



خلافت

ځلافت

نشر اول عربي

۱۴۲۷هـ.ق - ۲۰۰۶م

نشر دوم فارسي

۱۴۴۲هـ.ق - ۲۰۲۰م



www.ummatproduction.com

کابل - افغانستان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست

۱.....	خلافت
۱.....	دلیل از کتاب/قرآن کریم:
۲.....	دلیل از سنت:
۱۲.....	مدتی که برای مسلمانان به خاطر انتخاب خلیفه مهلت داده شده است:
۱۴.....	انعقاد خلافت
۲۱.....	بیعت
۲۶.....	شروط خلیفه
۳۳.....	خواستن خلافت
۳۴.....	وحدت خلافت
۳۸.....	جانشینی یا ولیعهدی
۴۰.....	طریقهٔ نصب خلیفه
۵۴.....	عزل و برکناری خلیفه
۵۷.....	نظام خلافت، نظام ویژه و خاص است

خلافت

خلافت عبارت از ریاست عامهٔ مسلمانان در دنیا جهت اقامهٔ احکام شریعت اسلامی و نشر دعوت آن در جهان می‌باشد. همین تعریف امامت هم می‌باشد. پس امامت و خلافت به یک معناست که در احادیث صحیح هم این دو اصطلاح به معنای واحد وارد شده و در هیچ نص شرعی به معنای مخالف ذکر نگردیده، نه در قرآن کریم و نه هم در سنت؛ زیرا نصوص شرعی آن‌ها را یکی دانسته است. بنابراین التزام و پای‌بندی به لفظ امامت و خلافت ضروری نبوده، بلکه التزام به مدلول و مفهوم آن لازم است.

تعیین و نصب خلیفه بر همهٔ مسلمانان در هر بخش از جهان فرض می‌باشد و اقدام به آن مانند هر فریضه‌ای دیگری است که الله سبحانه و تعالی بر مسلمین فرض ساخته و امر حتمی و لازمی بوده، اختیار و کاستی در اجرای آن مجاز نیست و هرگونه کوتاهی و سهل‌انگاری در امر ایجاد آن گناهی است از گناهان بزرگ که الله سبحانه و تعالی مرتکبین آن را به عذاب شدید گرفتار خواهد کرد.

نظر به دلیل از کتاب، سنت و اجماع صحابه تعیین و نصب خلیفه بالای تمام مسلمانان واجب است.

دلیل از کتاب/قرآن کریم:

الله سبحانه و تعالی پیامبر صلی الله علیه و سلم را دستور داده است تا میان مسلمانان به آن چه الله سبحانه و تعالی نازل کرده حکم کند و امر الله سبحانه و تعالی در این جا به شکل جازم می‌باشد. چنان چه خطاب به رسول الله فرموده است:

﴿فَأَحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ﴾ [مائده: ۴۸]

ترجمه: پس میان مردم به آن چه الله نازل کرده فیصله کن و در مورد آن چه بر تو از حق آمده است، پیرو خواهشات ایشان مباش!

هم چنان فرموده است:

﴿وَأَنِ احْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَاحْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ﴾ [مائده: ۴۹]

ترجمه: میان آن‌ها طبق چیزی حکم کن که الله بر تو نازل کرده و از آرزوهای آن‌ها پیروی مکن! و از آنان بر حذر باش که تو را از برخی چیزهایی که الله بر تو نازل کرده است به دور و منحرف نکنند.

این‌جا خطاب به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم خطاب به امت وی است تا وقتی که دلیل خاص کننده‌ای موجود نباشد و این‌جا هم کدام دلیل خاص کننده‌ای موجود نیست. پس خطاب مذکور متوجه همه مسلمانان است بر این‌که احکام الهی را برپا نمایند و تعیین خلیفه چیز دیگری نیست جز اقامه حکم و سلطه الله سبحانه‌وتعالی. بر علاوه الله سبحانه‌وتعالی اطاعت اولوالامر و حاکم را بر مسلمان‌ها فرض گردانیده است که دلالت بر وجوب وجود اولوالامر بالای مسلمانان دارد. چنان‌چه الله سبحانه‌وتعالی فرموده:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾

ترجمه: ای مؤمنان! از الله، رسولش و اولوالامر خود اطاعت کنید!

الله سبحانه‌وتعالی امر به پیروی از کسی نمی‌کند که وجود نداشته باشد، پس حکم مذکور دلالت بر این دارد که ایجاد اولوالامر واجب است. پس هرگاه الله سبحانه‌وتعالی به اطاعت حاکم امر می‌کند، یقیناً که این خود امر به داشتن حاکم می‌باشد؛ زیرا اقامه احکام شرعی با موجودیت ولی امر مرتب می‌شود و خودداری از داشتن حاکم ضایع شدن احکام شرعی را در پی دارد. لذا داشتن حاکم واجب است؛ چون در عدم وجود آن ارتکاب حرام صورت می‌گیرد که آن ضایع شدن احکام شرعی است.

دلیل از سنت:

مسلم از طریق نافع از ابن عمر رضی‌الله‌عنه روایت کرده که وی فرمود: از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم شنیدم که می‌فرمودند:

«مَنْ خَلَعَ يَدًا مِنْ طَاعَةٍ، لَقِيَ اللَّهَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا حِجَّةَ لَهُ، وَمَنْ مَاتَ وَلَيْسَ فِي عُنُقِهِ بَيْعَةٌ، مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً» (مسلم)

ترجمه: هرکس بیعت شکنی کند و از اطاعت (خلیفه) دست بکشد، روز قیامت درحالی با الله ملاقی می‌شود که هیچ عذری ندارد. هم‌چنان اگر کسی درحالی بمیرد که در گردنش بیعتی نباشد، مرگ او به مانند مرگ جاهلیت است.

از این جا واضح می‌شود که پیامبر صلی الله علیه وسلم برای هر مسلمان این را واجب ساخته است که در گردنش بیعت باشد و مرگ شخصی را که بدون داشتن بیعت می‌میرد، مرگ جاهلیت توصیف کرده است. البته بیعت به غیر از خلیفه برای کس دیگری صورت نمی‌گیرد. در واقع رسول الله صلی الله علیه وسلم بر هر مسلمان واجب ساخته است که در گردنش بیعت برای خلیفه باشد، نه این که هر مسلمان برای خلیفه مستقیماً بیعت کند. از این لحاظ امر واجب، موجودیت بیعت بر دوش هر مسلمان است، یعنی موجودیت خلیفه وجود بیعت را بر دوش هر مسلمان افاده می‌کند. پس موجودیت خلیفه چیزی است که بیعت را بر دوش هر مسلمان لازم می‌سازد، برابر است که بالفعل بیعت را انجام دهد یا خیر. لذا حدیث فوق، دلیل وجوب نصب خلیفه بوده و بر وجوب بیعت هر فرد برای خلیفه دلالت نمی‌کند؛ زیرا آن چه را که رسول الله صلی الله علیه وسلم مذمت کرده است، خالی بودن گردن مسلمان از بیعت تا زمان مرگ می‌باشد، نه عدم بیعت.

مسلم از اعرج و او از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده که رسول الله فرمود:

«إِنَّمَا الْإِمَامُ جُنَّةٌ يُقَاتَلُ مِنْ وِرَائِهِ، وَ يُتَّقَى بِهِ»

ترجمه: امام/ خلیفه سپری است که از عقب آن جنگ کرده شده و با آن محافظت صورت می‌گیرد.

مسلم از ابو حازم رضی الله عنه روایت کرده است که گفت: من با ابوهریره رضی الله عنه پنج سال هم نشینی داشتم و او از رسول الله صلی الله علیه وسلم حدیثی روایت کرده و می‌گفت:

«كَانَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ تَسُوسُهُمُ الْأَنْبِيَاءُ، كُلَّمَا هَلَكَ نَبِيٌّ خَلَفَهُ نَبِيٌّ، وَإِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي. وَسَتَكُونُ خُلَفَاءَ فَتَكْتُرُ، قَالُوا: فَمَا تَأْمُرُنَا؟ قَالَ: فُوا بِبَيْعَةِ الْأَوَّلِ فَأَلَّوْلَ، وَأَعْطُوهُمْ حَقَّهُمْ. فَإِنَّ اللَّهَ سَائِلُهُمْ عَمَّا اسْتَرَعَاهُمْ»

ترجمه: بنی اسرائیل را پیامبران رهبری می‌کردند و هرگاه پیامبری وفات می‌کرد به جای وی پیامبر دیگری جانشین می‌شد، ولی بعد از من دیگر پیامبری وجود نخواهد داشت؛ بلکه خلفا می‌باشند و بسیار زیاد می‌شوند. گفتند: پس در آن حال به ما چه فرمان می‌دهی؟ گفت: با بیعت نخست وفا کنید، و حق آنان را ادا نمایید و الله از آنان درباره آن چه ایشان را بر آن گماشته پرسان خواهد کرد.

هم‌چنان از ابن عباس رضی الله عنه روایت است که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«مَنْ كَرِهَ مِنْ أَمِيرِهِ شَيْئًا فَلْيَصْبِرْ عَلَيْهِ، فَإِنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ خَرَجَ مِنَ السُّلْطَانِ شَبْرًا، فَمَاتَ عَلَيْهِ، إِلَّا مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً» (متفق علیه)

ترجمه: هرکس از امیر خود چیزی را ناپسند دید، باید بر آن صبر کند، [و دست از اطاعت نکشد] زیرا هیچ یکی از مردم نیست که از اطاعت سلطان به قدر یک ویران بیرون شود سپس به همان حال وفات کند، وی نمرده است؛ مگر به مرگ جاهلیت.

در این احادیث پیامبر صلی الله علیه وسلم خبر داده که بالای مسلمانان فرماندارانی مقرر خواهد شد و صفت خلیفه را بیان کرده که وی سپر و محافظ است. در این بیان رسول که خلیفه سپر است، در واقع خبر دادن از فواید وجود خلیفه و یا امام می‌باشد. پس آن حیثیت طلب و امر را دارد، زیرا خبر دادن الله سبحانه و تعالی و رسولش صلی الله علیه وسلم اگر متضمن نکوهش باشد به معنی طلب ترک است؛ یعنی نهی را افاده می‌کند و اگر متضمن مدح و ستایش بود به معنی طلب فعل می‌باشد. سپس اگر بر انجام فعل مطلوب بر پا شدن حکم شرعی مرتب می‌شد و یا بر ترک فعل مطلوب ضایع شدن آن مرتب می‌گردید، آنگاه طلب مذکور جازم می‌باشد.

هم چنان در احادیث مذکور آمده است: کسانی که مسلمانان را رهبری می‌کنند همانا خلفاء اند و آن به معنی طلب تعیین خلفاء است و نیز در آن‌ها تحریم بیرون شدن مسلمان از تحت سلطه آمده است. این بدان معناست که برای مسلمان واجب است تا سلطه یعنی حاکمیتی را برای خود برپا کند. بر علاوه، پیامبر صلی الله علیه وسلم به اطاعت از خلفاء و به جنگیدن در برابر کسانی که با ایشان در خلافت به پرخاش و منازعه می‌پردازند امر کرده است و این هم به معنی نصب خلیفه و حفظ خلافت وی با جنگیدن در برابر هر پرخاش‌گر می‌باشد. چنانچه مسلم روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه وسلم گفت: «وَمَنْ بَايَعَ إِمَامًا، فَأَعْطَاهُ صَفَقَةً يَدِهِ وَتَمَرَةً قَلْبِهِ، فَلْيَطِئْهُ إِنْ اسْتَطَاعَ. فَإِنْ جَاءَ آخَرُ يَبْتَازُهُ فَاضْرِبُوا عُنُقَ الْآخَرِ» (مسلم)

ترجمه: کسی که با امامی دست داده به رضا و رغبت با وی بیعت کرد، باید تا حد توانش از او اطاعت کند و هرگاه دیگری آمده به منازعه با وی پرداخت، گردن دومی را بزنید.

پس امر به طاعت امام امر به نصب و اقامه وی است و امر به جنگیدن در برابر منازعه‌گر با وی قرینه است بر جزم در حفظ وی به حیث خلیفه واحد. اجماع اصحاب رضی الله عنهم: صحابه رضی الله عنه بر لزوم نصب جانشینی برای رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد از وفاتش اجماع کردند و هم چنان بر نصب جانشین برای ابوبکر صدیق و سپس برای عمر و سپس برای عثمان رضی الله عنهم بعد از فوت هر یکی از ایشان اجماع کرده بودند و تأکید اجماع صحابه بر لزوم نصب خلیفه از آنجا ظاهر می‌شود که ایشان بعد از وفات رسول الله دفن وی را به تأخیر انداخته به نصب جانشین برای وی مشغول شدند، درحالی که دفن میت پس از وفاتش فرض بوده و بر کسانی که مسئول تجهیز و تدفن میت‌اند، حرام است که قبل از فراغت از دفنش به چیز دیگری مشغول شوند.

و صحابه رضی الله عنهم که مشغول شدن به تجهیز و دفن رسول الله صلی الله علیه وسلم بر آنان واجب بود، عده‌ای از ایشان به جای اشتغال به دفن رسول الله صلی الله علیه وسلم به نصب جانشین/ خلیفه وی مشغول شدند و دیگران در برابر این عمل خاموش مانده در تأخیر دفن آن حضرت صلی الله علیه وسلم تا دو شب، با آنان شریک شدند، درحالی که توان انکار و اعتراض را بر آنان داشتند و بر دفن کردن توانا بودند؛ اما نکردند و این خود اجماع صحابه بر نصب خلیفه قبل از مشغول شدن به دفن میت است و این امکان ندارد؛ مگر در صورتی که نصب خلیفه واجب‌تر از دفن میت باشد.

هم‌چنان صحابه رضی الله عنهم در طول حیات خویش با وجود اختلاف‌شان بر شخصی که باید خلیفه انتخاب شود بر وجوب نصب خلیفه اجماع داشتند، زیرا آنان هرگز در مورد نصب خلیفه اختلاف نکرده‌اند، نه هنگام وفات رسول الله و نه هنگام وفات هیچ خلیفه‌ای از خلفای راشدین. پس اجماع صحابه دلیل صریح و قوی بر وجوب نصب خلیفه می‌باشد.

پس برپا داشتن دین و نافذ کردن احکام شرع در همهٔ امور مربوط به زندگانی دنیا و آخرت بالای مسلمانان به دلایل قطعی الثبوت و قطعی الدلاله فرض می‌باشد و امکان ندارد که آن اجرا شود؛ مگر توسط حاکم صاحب سلطه. هم‌چنان به اساس این قاعده شرعی:

«ما لایتم الواجب إلا به فهو واجب»

ترجمه: هر آن چه واجب بدون آن به انجام نرسد، خود واجب است.

پس نصب خلیفه واجب می‌باشد. دلایل ذکر شده همه بر فرضیت اقامه حکم و سلطه بالای مسلمانان از میان خودشان صراحت دارد و بر فرضیت نصب خلیفه‌ای که وی حاکمیت و سلطه را متولی شود نیز صراحت دارد. البته جهت نافذ ساختن احکام شریعت، نه به خاطر مجرد حکمرانی و سلطنت.

در این مورد قول رسول الله صلی الله علیه وسلم را که مسلم از طریق عوف بن مالک روایت کرده بررسی نمایید:

«خِيَارُ أُمَّتِكُمُ الَّذِينَ تَحِبُّونَهُمْ وَيَحِبُّونَكُمْ. وَصَلُّونَ عَلَيْكُمْ وَتُصَلُّونَ عَلَيْهِمْ. وَشِرَارُ أُمَّتِكُمُ الَّذِينَ تَبْغِضُونَهُمْ وَيَبْغِضُونَكُمْ وَتَلْعَنُونَهُمْ وَيَلْعَنُونَكُمْ. قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَفَلَا تُنَابِذُهُم بِالسَّيْفِ، فَقَالَ: لَا. مَا أَقَامُوا فِيكُمْ الصَّلَاةَ. وَإِذَا رَأَيْتُمْ مِنْ وَلَا تِكُمْ شَيْئًا تَكْرَهُونَهُ، فَاكْرَهُوا عَمَلَهُ، وَلَا تَنْزِعُوا يَدًا مِنْ طَاعَةٍ» (مسلم)

ترجمه: امامان نیک شما کسانی‌اند که شما آنان را دوست می‌دارید و آنان شما را دوست می‌دارند و آنان به شما دعای نیک می‌کنند و شما به آنان دعای نیک می‌نمایید. امامان شریر شما آن‌ان‌هایی‌اند که شما آنان را بد می‌بینید و آنان شما را بد می‌بینند و شما آنان را لعنت می‌کنید و آنان شما را لعنت می‌گویند. گفته شد: یا رسول الله آیا با شمشیر در برابر آنان بر نخیزیم؟ گفت: نخیر تا هنگامی که نماز را میان شما برپا می‌دارند. هرگاه از حکام خویش چیزی را دیدید که بد می‌انگاشتید همان عمل‌شان را بد ببینید؛ ولی دست از اطاعت نکشید.

این حدیث صراحت دارد در خبر دادن از امامان نیک و امامان شریر و صراحت دارد در حرام بودن قیام مسلحانه بر ضد آن‌ها تا هنگامی که دین را برپا داشته باشند، زیرا برپا داشتن نماز کنایه از برپا داشتن دین و حکم به آن است. پس فرضیت نصب خلیفه بالای مسلمانان برای آن‌که احکام اسلام را برپا داشته، دعوتش را حمل کند امری است که در ثبوت آن از نصوص صحیح شرع هیچ شکی وجود ندارد. این فرضیت علاوه بر فرضیت برپا داشتن حکومت اسلامی و حمایت از مرکز و هسته مسلمانان است که نصب خلیفه را حتمی می‌سازد. اما این فرض، یک فرض کفایی است که اگر بعضی آن را برپا داشت، فرض انجام شده و از دیگران ساقط می‌گردد، ولی اگر برخی از ایشان با وجود اقدام به اموری که مرتبط به برپا کردن آن است نتوانستند آن را برپا کنند در آن صورت، بالای همه مسلمانان فرض باقی می‌ماند و فرض از هیچ مسلمانی ساقط نمی‌شود تا وقتی که مسلمانان بدون خلیفه باشند.

بدین منوال باز نشستن از نصب خلیفه برای مسلمانان گناهی است از بزرگ‌ترین گناهان، زیرا آن باز نشستن از پرداختن به فرضی از مهم‌ترین فرض‌های اسلام است که بر آن برپا داشتن احکام دین متوقف بوده و حتی وجود اسلام در صحنه زندگی بر آن موقوف می‌باشد. بنابراین همه مسلمانان در باز نشستن خویش از نصب خلیفه‌ای برای مسلمانان مرتکب گناه بزرگی‌اند. پس اگر همه‌شان بر این باز نشستن اتفاق کنند، گناه در گردن هر فردی از افراد مسلمان در تمام بخش و نواحی کره زمین خواهد بود و اگر بعضی از مسلمانان برای اقامه خلافت دست به کار شدند و بعضی دیگر اقدام نکردند آنگاه گناه از ذمه کسانی ساقط می‌شود که برای برپا کردن خلافت دست به کار شده‌اند؛ ولی بالای دیگران فرضیت آن باز هم تا نصب بالفعل خلیفه باقی می‌ماند. زیرا فعالیت به اقامه فرض، گناه تأخیر آن از وقتش را و گناه عدم اقدام به آن را ساقط می‌سازد، چون در حالت اقدام به آن قرار دارند و موانع آنان را مجبور ساخته که نتوانند آن را به سر رسانند. اما کسانی که برای اقامه این فرض دست به کار نشده‌اند گناه بر دوش آنان سه روز بعد از رفتن خلیفه‌ی اخیر تا روز نصب خلیفه دیگر باقی می‌ماند. زیرا الله سبحانه و تعالی کاری را بالای آنان فرض گردانیده و آنان به آن اقدام نکردند و به کارهایی هم اقدام نکردند که منجر به اقامه آن می‌شود. لذا مرتکب گناه شده‌اند و مستحق عذاب و خواری از جانب الله سبحانه و تعالی در دنیا و آخرت گردیده‌اند. گناهکار بودنشان در برابر باز نشستن آن‌ها از نصب خلیفه و یا از کارهایی که منجر به آن می‌شود، در مستحق بودن عذاب فرد مسلمان در برابر ترک فرضی از فرض‌های که الله سبحانه و تعالی بالای این فرض گردانیده است ظاهر و روشن است، به‌ویژه فرضی که توسط آن فرض‌های دیگر نافذ گردیده و احکام دین بر پا می‌شود، کار اسلام اوج گرفته و کلمه حق در سرزمین‌های اسلامی و سایر اکناف عالم بلند می‌گردد.

آن‌چه در مورد کناره‌گیری از مردم و اکتفا به چنگ زدن به امور دین به‌طور خصوصی در برخی احادیث وارد شده‌اند، هیچ‌کدام بر جواز نشستن از برپا کردن و

نصب خلیفه و یا ساقط شدن گناه از این باز نشستن دلیل شده نمی‌تواند و شخص محقق در احادیث مزبور می‌یابد که آن‌ها در باره تمسک و چنگ زدن به دین است، نه درباره رخصت از فریضه نصب خلیفه برای مسلمانان و باز نشستن از این فریضه.

به‌طور مثال بخاری از بسر بن عبیدالله حضرمی روایت کرده که وی از ابو ادریس

خولانی و او از حدیفه بن یمان شنیده است که می‌گفت:

«كَانَ النَّاسُ يَسْأَلُونَ رَسُولَ اللَّهِ -صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- عَنِ الْخَيْرِ وَكُنْتُ أَسْأَلُهُ عَنِ الشَّرِّ مَخَافَةَ أَنْ يُدْرِكَنِي فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّا كُنَّا فِي جَاهِلِيَّةٍ وَشَرٌّ فَجَاءَنَا اللَّهُ بِهَذَا الْخَيْرِ فَهَلْ بَعْدَ هَذَا الْخَيْرِ مِنْ شَرٍّ؟ قَالَ نَعَمْ قَالَ فَهَلْ بَعْدَ ذَلِكَ الشَّرِّ مِنْ خَيْرٍ؟ قَالَ نَعَمْ وَفِيهِ دَحْنٌ فَقُلْتُ وَمَا دَحْنُهُ؟ قَالَ قَوْمٌ يَهْدُونَ بِغَيْرِ هُدًى يُعْرِفُ مِنْهُمْ وَتَنْكُرُ قُلْتُ هَلْ بَعْدَ ذَلِكَ الْخَيْرِ مِنْ شَرٍّ؟ قَالَ نَعَمْ دُعَاءَ عَلَى آبَائِهِمْ مِنْ أَجَابَتِهِمْ إِلَيْهَا قَدَفُوهُ فِيهَا قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَهَمُّ لَنَا قَالَ هُمْ مِنْ جِلْدَتِنَا وَيَتَكَلَّمُونَ بِاللَّسْتِنَا قُلْتُ فَمَا تَأْمُرُنِي إِنْ أَدْرَكَنِي ذَلِكَ؟ قَالَ تَلْزِمُ جَمَاعَةَ الْمُسْلِمِينَ وَإِمَامَهُمْ قُلْتُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ جَمَاعَةً وَلَا إِمَامًا؟ قَالَ فَاعْتَزِلْ تِلْكَ الْفِرْقَ كُلَّهَا وَلَوْ أَنَّ تَعَصَّ بِأَصْلِ شَجَرَةٍ حَتَّى يُدْرِكَكَ الْمَوْتُ وَأَنْتَ كَذَلِكَ» (متفق عليه)

ترجمه: مردم عادت داشتند از رسول الله صلی الله علیه وسلم درباره‌ی خیر بپرسند، ولی من درباره‌ی شر می‌پرسیدم، مبادا (ناخواسته) مرتکب آن شوم. پس گفتم: «یا رسول الله صلی الله علیه وسلم! ما در نادانی و شر زندگی می‌کردیم، سپس اللہ این خیر (اسلام) را نصیب‌مان کرد. آیا پس از این خیر، شری خواهد بود؟» او صلی الله علیه وسلم فرمودند: «بلی.» پرسیدم: «پس از این شر، خیری خواهد بود؟» پاسخ دادند: «بلی، اما آلوده (ناخالص) خواهد بود؟» پرسیدم: «آلوده‌گی‌اش چه خواهد بود؟» پاسخ دادند: «قومی که دیگران را به خلاف سنت‌ام رهنمایی می‌کنند. شما با برخی کردارشان موافق و با برخی دیگر مخالف خواهید بود.» پرسیدم: «آیا پس از این خیر، شری خواهد بود؟» پاسخ دادند: «بلی، قومی که به سوی دروازه‌های جهنم فرامی‌خواند و هرکس به فراخوان‌شان پاسخ مثبت دهد، توسط آنان به جهنم خواهد افتاد.» گفتم: «یا رسول

الله صلی الله علیه وسلم! آیا حالت‌شان را برای ما توصیف می‌کنید؟» فرمودند: «آنان از مردم خودمان خواهند بود و به زبان خودمان صحبت خواهند کرد.» گفتم: «اگر چنین حالتی در حیاتم رخ دهد، من را به انجام چه کاری دستور می‌دهید؟» فرمودند: «خود را به جماعت مسلمانان و حاکم‌شان محکم وصل کن!» گفتم: «اگر نه جماعتی از مسلمانان و نه حاکمی بود چه؟» فرمودند: «پس از تمام آن فرقه‌ها و گروه‌ها دوری کن! حتی اگر مجبور شوی ریشه‌های درخت را بخوری تا آن‌که مرگ به سراغت بیاید و تو در همان حالت باشی.»

این حدیث صراحت دارد که پیامبر صلی الله علیه وسلم مسلمان را امر می‌کند تا با جماعت و امام مسلمانان همراه باشد و داعیانی را که بر دروازه‌های دوزخ قرار دارند ترک کند. آنگاه شخصی از وی سؤال می‌کند که هرگاه برای مسلمانان جماعتی و امامی وجود نداشته باشد آنگاه نسبت به داعیانی که بر دروازه‌های دوزخ قرار دارند چه کاری بکند؟ در آن حال پیامبر صلی الله علیه وسلم برایش فرمان می‌دهد که از همه فرقه‌های مذکور کناره‌گیری کند، نه این‌که از مسلمانان کناره‌گیری کند و یا از نصب امام باز نشیند؛ بلکه امرش واضح است:

«فَاعْتَرِزْ تِلْكَ الْفِرْقَ كُلَّهَا»

ترجمه: از همه فرقه‌های مذکور کناره‌گیری کن!

و در وصف کناره‌گیری‌اش از آن فرقه‌ها به حدی مبالغه کرده که اگرچه کناره‌شدنش به حدی برسد که ریشه درختی را به دندان گیرد و بدان حالت تا حدی پای‌بند باشد که مرگش فرا رسد و او بر کناره‌گیری خود از فرقه‌های مذکور که بر دروازه‌های دوزخ قرار دارند، ادامه دهد. معنایش این است که به دین خود چنگ بزن و از داعیان گمراهی که بر دروازه‌های دوزخ ایستاده‌اند جدایی اختیار کن. بنابراین در این حدیث هیچ عذر و دلیلی برای ترک عمل در راه نصب خلیفه و هیچ رخصتی در آن وجود ندارد، بلکه در امر به پای‌بندی به دین و فاصله‌گیری از داعیانی که بر دروازه‌های دوزخ ایستاده‌اند محصور

می‌باشد. هرگاه در این حال هم در راه اقامهٔ خلیفه کار نکنند گنهکار خواهد بود، زیرا وی به خاطر سالم ماندن دینش از شر داعیان گمراه مامور است که از آن فرقه‌های گمراه دوری جوید، اگرچه ریشهٔ درختی را به دندان گیرد، نه این که از جماعت مسلمانان فاصله گیرد و از قیام به احکام دین و نصب امام برای مسلمانان باز نشیند. مثال دیگر، بخاری از ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت کرده که گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند:

«يُوشِكُ أَنْ يَكُونَ خَيْرَ مَالٍ مُسْلِمٍ عَنَّمْ يَتَّبِعُ بِهَا شَعْفَ الْجِبَالِ وَمَوَاقِعَ الْقَطْرِ يَفِرُّ بِدِينِهِ مِنَ الْفِتَنِ» (بخاری)

ترجمه: نزدیک است زمانی فرا رسد که نیکوترین مال مسلمان رمهٔ گوسفندی باشد که با آن در قلعه‌های کوه و جاهای باریدن باران رفته دین خود را از فتنه‌ها نجات بخشد.

این هم کناره گیری از جماعت مسلمانان و باز نشستن از پرداختن به احکام دین و از نصب خلیفه برای مسلمانان در زمان خالی بودن زمین از خلافت نمی‌باشد، بلکه همهٔ آن چه در آن وجود دارد، همانا بیان نیکو ترین مال مسلمان در ایام فتنه و بهترین کاری می‌باشد که در فرار از فتنه انجام می‌دهد و آن تشویق به دوری از مسلمانان و کناره گیری از مردم نیست.

بنابراین برای هیچ مسلمانی در روی زمین عذری وجود ندارد که نشستن از اقدام به آن چه را که الله سبحانه و تعالی بر آنان برای اقامهٔ دین فرض گردانیده است جواز دهد که آن همانا کار و فعالیت برای نصب خلیفه است در زمانی که زمین از خلافت خالی می‌باشد. زمانی که در زمین کسی پیدا نمی‌شود تا حدود الله سبحانه و تعالی را برای حفظ محرّمات الله سبحانه و تعالی برپا دارد، احکام دین را اقامه نماید و جماعت مسلمانان را زیر بیرق لا اله الا الله محمد رسول الله گرد هم آورد و انتظام بخشد و در اسلام هیچ گونه رخصتی در باز نشستن از اقدام به این فرض وجود ندارد تا این که ایجاد کرده شود.

مدتی که برای مسلمانان به خاطر انتخاب خلیفه مهلت داده شده است:

مدتی که به مسلمانان در انتخاب خلیفه مهلت داده می‌شود، دو شب است. برای هیچ مسلمانی جایز نیست که دو شب را درحالی سپری کند که در گردش بیعتی وجود نداشته باشد؛ اما معین کردن بیش‌ترین مدت این مهلت به دو شب از آن جهت است که اصلاً تعیین خلیفه از همان لحظه که خلیفه سابق وفات می‌کند و یا عزل می‌شود، فرض می‌گردد، لیکن تأخیر آن به مدت دو شب به شرط مشغول بودن به آن جایز است. هرگاه از دو شب زیاد شد و خلیفه را تعیین نکردند، آنگاه دیده شود که اگر مسلمانان به انتخاب خلیفه مشغول بودند، ولی به خاطر مشکلی که بر سر راهشان قرار داشت و نمی‌توانستند آن را بر طرف کنند و در نتیجه طی دو روز انتخاب خلیفه را به سر نرساندند. گناه از ایشان ساقط می‌شود، چون آن‌ها به اقامه فرض مشغول اند و در تأخیر خویش به خاطر مشکلی که بر سر راهشان قرار دارد معذور می‌باشند. در مورد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود:

«رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي الْخَطَأُ وَالنِّسْيَانُ وَمَا اسْتَكْرَهُوا عَلَيْهِ»

ترجمه: از امت من گناهِ خطا، فراموشی و گناه آن‌چه را که بر آن مجبور کرده شوند، برداشته شده است.

ولی اگر به آن مشغول نباشند همه شان تا هنگام تعیین خلیفه گنهکار خواهند بود و وقتی خلیفه انتخاب شد، فرض از ذمه شان ساقط می‌شود. اما گناه کسانی که به سبب بازنشستن شان از انتخاب خلیفه مرتکب شده بودند، ساقط نخواهد شد؛ بلکه گناه آن‌ها باقی می‌ماند و الله سبحانه و تعالی آن‌ها را بر آن محاسبه خواهد کرد، مانند محاسبه الله سبحانه و تعالی بر هر گناه دیگری که مسلمان با عدم توجه به فرض مرتکب می‌شود.

اما تعیین مدت دو شب که در آن مسلمانان به جهت قیام به فرض تعیین خلیفه مهلت داده می‌شوند، دلیل اش آن است که صحابه کرام زمانی که خبر فوت رسول الله صلی الله علیه و سلم برای شان رسید، به تشکیل جماعتی در سقیفه به منظور بحث پیرامون نصب جانشین آن حضرت صلی الله علیه و سلم مبادرت ورزیدند، اما آن‌ها در سقیفه به مناقشه

مصروف شدند. بعداً به روز دوم مردم را در مسجد به خاطر بیعت جمع کردند که این همه به دوشب و سه روز انجامید. همین گونه عمر رضی الله عنه هنگام ظهور علامات وفاتش به اثر ضربتی که به وی وارد شده بود، به اهل شورا سفارش نموده و سه روز را برای شان قید نمود و وصیت کرد که هرگاه در آن سه روز بر تعیین خلیفه توافق نکنند، شخص مخالف را بعد از این مدت تعیین شده به قتل برسانند. و پنجاه نفر از مسلمانان را برای تنفیذ این وصیت مؤظف نمود. یعنی به کشتن شخص مخالف، درحالی که آنان از اهل شورا و از بزرگان اصحاب بودند و این امر در جلو چشمان و حضور داشت اصحاب به فیصله رسید؛ اما در این مورد مخالفت و انکاری از آنها نقل نشده است. پس این خود اجماع اصحاب است بر این که: برای مسلمانان جایز نیست بالاتر از دو شب و سه روز بدون خلیفه بمانند. اجماع اصحاب مثل کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم از دلایل شرعی محسوب می شود.

انعقاد خلافت

خلافت عقد رضا و اختیار است، زیرا آن بیعت برای اطاعت از کسی است که به سبب متولی شدن امر خلافت مستحق اطاعت می شود. پس رضای کسی که برایش به خاطر متولی شدن (سرپرستی) امور بیعت صورت می گیرد و رضای کسانی که با وی بیعت می کنند، در چنین عقدی ضروری است. بنابراین کسی که نمی خواهد منحیث خلیفه انتخاب گردد و از خلافت امتناع ورزد، اجبار وی درست نبوده و نباید به پذیرش آن مجبور کرده شود؛ بلکه از وی منصرف شده بر شخص دیگری بیعت کنند. هم چنان گرفتن بیعت از مردم به جبر و اکراه جایز نیست، زیرا در این صورت عقدی که به میان می آید صحیح و معتبر نخواهد بود، چون جبر و اکراه با آن منافات دارد. چون بیعت نیز مثل هر عقد دیگری عقد رضا و اختیار بوده جبر و اکراه در آن راهی ندارد. هرگاه عقد بیعت توسط کسانی که بیعت شان قابل اعتبار است منعقد گردید، در این صورت بیعت تمام شده و شخصی که با وی بیعت صورت گرفته، متولی امور مسلمانان بوده و اطاعت از وی واجب می باشد. پس بیعت سایر مردم با وی بیعت بر اطاعت است، نه برای عقد خلافت. بناءً برای خلیفه جایز است که مردم باقی مانده را به بیعت کردن مجبور سازد، زیرا این در واقع مجبور ساختن بر اطاعت از خلیفه می باشد که اطاعت از وی بالای مردم شرعاً واجب است. به دلیل این که بیعت در این حالت، برای عقد خلافت نیست تا گفته شود که اجبار در آن درست نمی باشد. بنابراین بیعت در ابتدای عقدی است که جز به رضا و اختیار درست نمی شود، اما بعد از انعقاد بیعت برای خلیفه حیثیت طاعت را دارد، یعنی منقاد بودن به امر و فرمان خلیفه که به خاطر نافذ ساختن امر الله سبحانه و تعالی است و اجبار در آن مجاز می باشد.

هكذا هم چنان خلافت چون عقد است و درست نمی گردد؛ مگر با موجودیت عاقد، مثل قضا که شخصی قاضی نمی شود؛ مگر آن که کسی قضا را به وی تفویض کند

و مثل امارت که کسی امیر نمی‌شود؛ مگر هنگامی که دیگری امارت را برایش بسپارد. خلافت نیز همین‌گونه است که شخصی خلیفه دانسته نمی‌شود؛ مگر آن‌که خلافت برایش سپرده شود. پس از این‌جا ظاهر می‌گردد که هیچ‌کسی خلیفه شده نمی‌تواند؛ مگر آن‌که مسلمانان او را به خلافت برگزینند و صلاحیت‌های خلافت را به‌دست آورده نمی‌تواند؛ مگر آن‌که عقد خلافت با وی کامل شده باشد. و این عقد به سر نمی‌رسد، مگر با موجودیت عاقدین که یکی طالب خلافت و مورد نظر برای احراز این مقام است و جانب دوم مسلمانانی اند که به سپردن امور خلافت به وی راضی شده‌اند. از همین‌رو برای انعقادِ خلافت بیعت مسلمانان حتمی می‌باشد. با در نظر داشت این مطلب، اگر کسی با استفاده از زور بر خیزد و امور خلافت را به‌دست گیرد؛ وی به این عمل خود خلیفه شده نمی‌تواند، اگرچه خود را خلیفه اعلان کند. چون برای وی از طرف مسلمین عقدِ خلافت صورت نگرفته است. هر چند بیعت مردم را به زور و اجبار به‌دست آورد خلیفه محسوب نمی‌گردد، چون اخذِ بیعت با استفاده از اکراه و اجبار معتبر نبوده و نه با آن خلافت انعقاد می‌یابد. بیعت عقدی است که به اساس رضایت و اختیار صورت گرفته و به زور و اجبار درست نمی‌گردد. پس خلافت منعقد نمی‌گردد؛ مگر از طریق بیعت به اساس رضایت و اختیار. اما در صورتی که شخص متسلط بتواند قناعت مردم را فراهم کند که مصلحت مسلمین در بیعت با وی است و این‌که اقامه احکام شرع بیعت وی را ضروری ساخته است و مردم قناعت یافتند و راضی شدند و با رضایت و اختیار با او بیعت کردند. پس آن شخص از همان لحظه که برایش با رضایت و اختیار بیعت صورت گرفته است، خلیفه به شمار می‌رود. هر چند در ابتدا به‌دست آوردن قدرت با استفاده از زور و قوت صورت گرفته باشد. پس شرط حصول بیعت است و این‌که با رضایت و اختیار توأم باشد برابر است که برای شخصی بیعت گرفته می‌شود که حاکم و سلطان باشد و یا نباشد.

اما کسانی که خلافت به اساس بیعتِ آن‌ها انعقاد می‌یابد، از جریان بیعت خلفای راشدین و آنچه که صحابه رضی‌الله عنهم بر آن اجماع کردند دانسته می‌شود. در بیعت

ابوبکر رضی الله عنه صرف به رأی اهل حل و عقد از میان مسلمان‌های که در مدینه بودند اکتفا کرده شد و رأی مسلمان‌های دیگر که در مکه و سایر نقاط جزیره عرب زیست داشتند، پرسیده نشد. بیعت عمر رضی الله عنه نیز همین طور صورت گرفت؛ مگر در بیعت عثمان رضی الله عنه، عبدالرحمن بن عوف رأی مسلمانان مدینه را اخذ کرد و به نظر اهل حل و عقد بسنده نکرد. چنانچه حضرت ابوبکر رضی الله عنه هنگام نامزد نمودن عمر رضی الله عنه انجام داد. ولی در مسئله خلافت علی رضی الله عنه به بیعت اکثر باشندگان مدینه و کوفه اکتفا شد و تنها وی برای بیعت خاص شده بود و مورد اعتماد همه قرار گرفت، حتی نزد کسانی که با وی مخالفت و جنگ می‌کردند، چون آنان (مخالفین) به کس دیگری بیعت نکردند و بر بیعت وی اعتراضی هم نداشتند و صرف خون‌بهای عثمان رضی الله عنه را می‌خواستند. پس حکم آنان حکم باغی‌های بود که بر سر کاری علیه خلیفه ایراد و انتقام جویی می‌کردند. لذا برای خلیفه لازم بود تا وضاحت دهد و در مقابل‌شان به جنگ برخیزد و باید دانست که آن گروه کدام خلافت دیگری نداشتند.

البته این همه -یعنی بیعت با خلیفه تنها از اکثر باشندگان مرکز بدون در نظر داشت باقی سرزمین‌های اسلامی به استثنای بیعت با حضرت علی رضی الله عنه که اهل کوفه نیز در بیعت با ایشان سهیم شدند- در محضر و چشم دید اصحاب (رضوان الله علیهم اجمعین) درحالی صورت گرفت که شخص مخالف و انکارکننده در برابر این عمل یعنی محدود ساختن بیعت به اکثریت اهل مدینه -با وجود مخالفت‌شان در شخص خلیفه و اعتراض از عمل‌کرد هایش- وجود نداشت و آن‌ها بر محدود ساختن بیعت برای اکثریت اهل مدینه اعتراضی نکردند. پس این خود اجماع صحابه است بر انعقاد خلافت از طریق بیعت کسانی که رأی عام مسلمین را در حکومت تمثیل می‌کنند، چون اهل حل و عقد و اکثریت ساکنین مدینه، اکثریت ممثلین آرای امت در حکومت و در همه بخش‌های دولت اسلامی آن زمان را تشکیل می‌دادند.

براین خلافت زمانی انعقاد می‌یابد که توسط اکثریت ممثلین آرای امت اسلامی از رعیت خلیفه‌ای که خلیفه دیگری به جای او انتخاب می‌گردد بیعت صورت گیرد. چنانچه

در زمان خلفای راشدین صورت گرفت و چنین بیعتی، بیعتِ انعقاد خلافت می‌باشد. اما بیعتِ سایر مردم که بعد از انعقاد خلافت صورت می‌گیرد بیعت طاعت است، یعنی بیعت بر انقیاد و فرمانبرداری از خلیفه است، نه بر عقد خلافت.

این در صورتی است که خلیفه موجود فوت شده و یا عزل گردیده و نصب خلیفه دیگری به عوض آن مراد باشد. اما اگر هیچ خلیفه‌ای وجود نداشته باشد، در این صورت بر مسلمانان فرض است که خلیفه‌ای را به هدف تنفیذ احکام شرع و حمل دعوت به جهان تعیین نمایند. وضعیتی که امت اسلامی از سقوط خلافت اسلامی در استانبول در سال ۱۳۴۳ ه.ق - ۱۹۲۴ م تا امروز که سال ۱۴۱۵ ه.ق - ۱۹۹۴ م تاریخ تالیف کتاب است، در آن به سر می‌برند.

پس به گونه حقیقی هر نقطه از سرزمین‌های اسلامی موجود در جهان اسلام، شایستگی بیعت با خلیفه را دارد، بیعتی که با آن خلافت انعقاد می‌یابد و هرگاه توسط یکی از بخش‌های سرزمین اسلامی با خلیفه بیعت صورت گرفته و خلافت منعقد گردد، بالای سایر مسلمانان فرض است که به آن خلیفه به طاعت و انقیاد بیعت نمایند. البته بعد از آن که عقد خلافت توسط بیعتِ اهل همان سرزمین با وی صورت گرفته باشد، برابر است که نقطه مذکور بزرگ باشد؛ مانند: مصر، ترکیه و اندونیزیا و یا هم خورد باشد؛ مانند: اردن، البانیا و یا لبنان به شرط این که امور چهارگانه ذیل در آن موجود باشد:

۱. این که حاکم آن سرزمین مستقل بوده و تنها متکی به مسلمانان باشد و به دولت‌های

کفری وابسته نبوده و یا تحت تاثیر کفار قرار نداشته باشد.

۲. این که امان مسمانان در آن‌جا به امان اسلام باشد، نه به امان کفر؛ یعنی حمایت

داخلی و خارجی آن منطقه حمایت اسلامی باشد و از قوت مسلمانان به اعتبار این که نیروی اسلامی است.

۳. این که حاکم مذکور فوراً به تطبیق اسلام به گونه کامل، همه‌جانبه و انقلابی بپردازد

و به حمل دعوت اسلامی اقدام نماید.

۴. خلیفه‌ای که با وی بیعت صورت گرفته است باید حد اقل دارندهٔ شروط انعقاد باشد. اگرچه شروط افضلیت را پوره کرده نتواند؛ زیرا شروط انعقاد معتبر است.

هرگاه سرزمین نامبرده این نکات را پوره کرده باشد، در آن صورت خلافت تنها به بیعت آن سرزمین ایجاد گردیده و توسط آن انعقاد یافته است. هر چند اغلیت آرای اهل حل و عقد در آنجا ممثل اکثریت امت اسلامی نباشند، چون اقامه خلافت فرض کفایی بوده و کسی که به ادای این فریضه به صورت درست اقدام نماید، حقیقتاً به یک امر فرض اقدام کرده است. هم‌چنان شرط بودن اکثریت اهل حل و عقد در زمانی است که خلافت موجود بوده و ایجاد خلیفه در آن به عوض خلیفهٔ فوت شده یا معزول در نظر باشد؛ مگر وقتی که خلافت به صورت مطلق موجود نبوده و ایجاد خلافت مطلوب باشد. پس بدون شک تنها موجودیت خلیفه به‌گونه شرعی با هر خلیفه‌ای که شروط انعقاد را پوره نماید، خلافت منعقد می‌گردد و شمار بیعت کنندگانی که بیعت کرده‌اند به هر تعدادی که باشد مهم نیست. زیرا در این صورت قضیه، انجام یک فریضه‌ای است که مسلمانان بیشتر از سه روز در اقدام به آن تقصیر نموده‌اند. پس کوتاهی‌شان از این امر، ترک حق ایشان است در گزینش شخصی که می‌خواستند. لذا آن‌هایی که به انجام این فریضه اقدام نمودند، آن‌ها خود برای انعقاد خلافت کافی‌اند و هرگاهی که خلافت در آن سرزمین اقامه گردید و با خلیفه عقد بیعت صورت گرفت، در این صورت بالای همهٔ مسلمین فرض می‌گردد تا خود را تحت لوای خلافت و بیعت خلیفه قرار دهند، در غیر آن نزد الله سبحانه و تعالی گنهکار خواهند شد.

پس برای خلیفه واجب است که مسلمانان را به بیعت خود دعوت دهد. هرگاه آن‌ها از بیعت خلیفه امتناع ورزیدند، حکم باغیان را به خود می‌گیرند و جنگ در برابرشان بالای خلیفه واجب می‌گردد تا زمانی که تحت فرمان وی داخل گردند. اگر بعد از بیعت خلیفه اول و انعقاد خلافت با وی به اساس شریعت و با در نظر داشت شرایط چهارگانه که در فوق ذکر گردید با خلیفه دیگری در همین سرزمین و یا سرزمین دیگری بیعت کرده

شود، جنگ با خلیفه دومی بالای مسلمانان واجب می‌گردد تا زمانی که با خلیفه اول بیعت کند. چنانچه مسلم از طریق عبدالله بن عمرو بن عاص روایت کرده است که می‌گوید: وی از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیده است که فرمودند:

«وَمَنْ بَايَعَ إِمَامًا فَأَعْطَاهُ صَفَقَةً يَدِهِ، وَتَمَرَةً قَلْبِهِ، فَلْيَطِغْهُ إِنْ اسْتَطَاعَ، فَإِنْ جَاءَ آخَرَ يُنَازِعُهُ فَأَضْرِبُوا عُنُقَ الْآخَرِ»

ترجمه: کسی که با امامی بیعت کرد و کف دست خود را به دست او داد و قلب خود را با آن بسته کرد، باید حتی المقدور از آن پیروی کند و اگر خلیفه دومی آمد که با خلیفه اول منازعه می‌کرد، گردن آن را قطع نمایید.

زیرا وقتی که مسلمانان بر شخصی اجماع کردند و او را به عنوان خلیفه تعیین نمودند، خلیفه مسلمانان می‌باشد. پس زمانی که خلیفه انتخاب شد، جماعت مسلمین تشکیل می‌یابد و بر مسلمانان فرض می‌گردد تا با آنها پیوندند و خروج از پیروی آن ناجایز است. ابن عباس رضی الله عنه می‌گوید که من از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که می‌گفت:

«مَنْ رَأَى مِنْ أَمِيرِهِ شَيْئًا يَكْرَهُهُ فَلْيَصْبِرْ عَلَيْهِ فَإِنَّهُ مَنْ فَارَقَ الْجَمَاعَةَ شَبْرًا فَمَاتَ، إِلَّا مَاتَ مَيْتَةً جَاهِلِيَّةً»

ترجمه: کسی که از امیر خود عمل ناخوشایندی را می‌بیند باید صبر کند؛ زیرا کسی که یک بلست از پیروی امیر و جماعت مسلمانان دور شد و در آن حالت وفات نمود، مرگ او مرگ جاهلیت است.

هم چنان هم چنان مسلم از ابن عباس رضی الله عنه روایت نموده که رسول الله فرمود:

«مَنْ كَرِهَ مِنْ أَمِيرِهِ شَيْئًا، فَلْيَصْبِرْ عَلَيْهِ، فَإِنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ خَرَجَ مِنَ السُّلْطَانِ شَبْرًا، فَمَاتَ عَلَيْهِ، إِلَّا مَاتَ مَيْتَةً جَاهِلِيَّةً»

ترجمه: کسی که از امیر خود چیزی را بد می بیند و در نظرش بد می خورد باید صبر کند، زیرا اگر یکی از آنها به اندازه یک بلست از اطاعت امام خارج شود، مرگ وی مرگ جاهلیت است.

مفهوم هر دو حدیث لزوم پیوستن به جماعت مسلمانان و اطاعت از سلطان را می رساند. اما غیر مسلمانان نه حقی در بیعت دارند و نه بالای شان واجب است، چون در حقیقت (بیعت با خلیفه) بیعت با اسلام و با کتاب الله سبحانه و تعالی و سنت رسول است که این امر مقتضی ایمان به اسلام و به کتاب و سنت است. از این رو جایز نیست که غیر مسلمانان در حکم سهم باشند و یا این که حاکم را انتخاب کنند؛ چون آنها را راهی بر مسلمانان نیست. بدین ملحوظ در بیعت سهمی نمی داشته باشند.

بیعت

بیعت بر همهٔ مسلمانان فرض است و آن حق هر مسلمان است چه مرد باشد و یا زن؛ اما دلیل فرضیت آن احادیث بسیاری می‌باشد که از آن جمله حدیث ابن عمر است که پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود:

«وَمَنْ مَاتَ وَلَيْسَ فِي عُنُقِهِ بَيْعَةٌ، مَاتَ مَيْتَةً جَاهِلِيَّةً»

ترجمه: هرکس درحالی بمیرد که در گردنش بیعتی وجود نداشته باشد، وی به مرگ جاهلیت مرده است.

اما این که گفتیم بیعت حق مسلمانان است به این دلیل است که بیعت از جانب مسلمانان برای خلیفه صورت می‌گیرد، نه از جانب خلیفه برای مسلمانان. چنانچه بیعت مسلمانان برای رسول الله در احادیث صحیح ثابت گردیده است. بخاری از عباد بن صامت روایت می‌کند که فرمود:

«بَايَعَنَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَى السَّمْعِ وَالطَّاعَةِ فِي الْمُنَشَطِ وَالْمَكْرَهِ، وَأَنْ لَا نُنَازِعَ الْأَمْرَ أَهْلَهُ، وَأَنْ نَقُومَ أَوْ نَقُولَ بِالْحَقِّ حَيْثُمَا كُنَّا، لَا نَخَافُ فِي اللَّهِ لَوْمَةَ لَائِمٍ»

ترجمه: با رسول الله بر شنیدن و اطاعت کردن در خوشی و ناخوشی بیعت کردیم و بر این که در امر حکومت با اهل آن پرخاش نکنیم، این که در هر جا بودیم حق بگوییم و به حق اقدام نماییم و در دین الله از ملامت ملامت کننده گان نهراسیم.

همچنان در بخاری از ایوب و او از حفصه و او از ام عطیه روایت کرده است که

فرمود:

«بَايَعَنَا النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَقَرَأَ عَلَيْنَا: ﴿أَنْ لَا يُشْرِكَنَّ بِاللَّهِ شَيْئًا﴾ وَنَهَانَا عَنِ التِّيَاحَةِ، فَقَبِضَتْ امْرَأَةٌ مِنَّا يَدَهَا، فَقَالَتْ: فَلَأِنَّهُ أَسْعَدْتَنِي، وَأَنَا أُرِيدُ أَنْ أُجْزِيَهَا، فَلَمْ يَقُلْ شَيْئًا، فَذَهَبَتْ ثُمَّ رَجَعَتْ»

ترجمه: با رسول الله بیعت کردیم و او بر ما آیت «أَنْ لَا يَشْرِكَنَّ بِاللَّهِ» را قرائت کرده از نوحه گری ما را منع کرد. زنی از میان ما دست اش را از بیعت باز داشته گفت: فلان زن با من در گریه بر مصیبتم شریک شده بود و من می خواهم با وی روش بالمثل نمایم. پیامبر هیچ چیزی نگفت و آن زن رفت و باز پس آمد.

حدیث دیگر در بخاری از ابوهریره روایت کرده است که رسول الله فرمود:

«تَلَاثَةٌ لَا يَكْلَمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ: رَجُلٌ عَلَىٰ فَضْلِ مَاءٍ بِالطَّرِيقِ يَمْتَنِعُ مِنْهُ ابْنُ السَّبِيلِ، وَرَجُلٌ بَايَعَ إِمَامًا لَا يُبَايِعُهُ إِلَّا لِدُنْيَاهُ، إِنْ أَعْطَاهُ مَا يُرِيدُ وَفَىٰ لَهُ وَإِلَّا لَمْ يَفِ لَهُ، وَرَجُلٌ يُبَايِعُ رَجُلًا بِسِلْعَةٍ بَعْدَ الْعَصْرِ، فَحَلَفَ بِاللَّهِ لَقَدْ أُعْطِيَ بِهَا كَذَا وَكَذَا فَصَدَّقَهُ، فَأَخَذَهَا، وَلَمْ يُعْطَ بِهَا»

ترجمه: سه شخص اند که الله سبحانه و تعالی در روز قیامت با آنان نه سخن می گوید و نه ایشان را پاک می سازد و برای شان عذاب دردناک خواهد بود: یکی از آن ها شخصی است که بر سر راهی آب اضافی دارد و مسافران را از استفاده آن منع می کند. دومی کسی است که با امامی تنها به خاطر دنیای خویش بیعت می کند که اگر برایش آن چه می خواهد داده شود وفا می نماید و اگر داده نشود وفا نمی کند. سومی کسی است که متاعی را به شخصی بعد از عصر می فروشد و به نام الله سوگند یاد می کند که این متاع این قدر و آن قدر برایم تمام شده و جانب مقابل او را تصدیق می کند و آن را می خرد. درحالی که آن متاع برایش آن قدر تمام نشده است.

به همین ترتیب بخاری از عبدالله بن عمر رضی الله عنه روایت کرده است که وی

فرمود:

«كُنَّا إِذَا بَايَعْنَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَى السَّمْعِ وَالطَّاعَةِ يَقُولُ لَنَا: فِيمَا اسْتَطَعْتَ»
ترجمه: ما هرگاه با رسول الله بر شنیدن و اطاعت کردن بیعت می کردیم، وی برای ما می فرمود: در آن چه توان داری.

هم چنان بخاری از جریر بن عبدالله روایت کرده است که گفت:

«بَايَعْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَى السَّمْعِ وَالطَّاعَةِ ، فَلَقَّنِي : فِيمَا اسْتَطَعْتُ ، وَالنَّصْحَ لِكُلِّ مُسْلِمٍ»

ترجمه: من با رسول الله بر شنیدن و اطاعت کردن بیعت کردم و او به من تلقین کرد که «در آن چه توان داری» و نیز باید به هر مسلمان خیر خواه باشی.

از جناده بن ابی امیه روایت است که گفت: ما نزد عباده بن صامت داخل شدیم که وی مریض بود. برایش گفتیم: الله سبحانه و تعالی در زمره صالحین داخلت گرداند برای ما حدیثی که از رسول الله شنیده باشی و الله تو را به آن نفع رسانیده باشد بیان کن، وی گفت:

دَعَانَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَبَايَعَنَا فَمَا أَخَذَ عَلَيْنَا أَنْ بَايَعَنَا عَلَى السَّمْعِ وَالطَّاعَةِ فِي مَنْشَطِنَا وَمَكْرَهِنَا وَعُسْرِنَا وَيُسْرِنَا وَأَثَرَةٍ عَلَيْنَا وَأَنْ لَا نُنَازِعَ الْأَمْرَ أَهْلَهُ قَالَ إِلَّا أَنْ تَرَوْا كُفْرًا بَوَاحًا عِنْدَكُمْ مِنَ اللَّهِ فِيهِ بُرْهَانٌ» (مسلم)

ترجمه: «رسول الله ما را فرا خواند و ما با او بیعت نمودیم. از جمله اموری که در مورد آن‌ها از ما بیعت گرفت این بود که در حالت خوشحالی و نگرانی، سختی و آسانی و ترجیح دیگران بر ما از او حرف شنوی داشته باشیم و اطاعت کنیم. هم‌چنان نباید با والیان و حکام به خاطر حکومت درگیر شویم. البته رسول الله فرمود: مگر این‌که از آنان کفر آشکاری مشاهده نمودید و برای آن از جانب الله سبحانه و تعالی دلیل و برهانی داشته باشید که در این صورت می‌توانید مخالفت کنید.

این حدیث را نیز بخاری روایت کرده است.

بنابر آن بیعت برای خلیفه به دست مسلمانان بوده حق ایشان می‌باشد و آن‌ها اند که بیعت می‌کنند و بیعت آن‌هاست که خلافت را برای خلیفه منعقد می‌سازد و بیعت با مضافه (دست دادن) و یا با نوشته انجام می‌شود. چنان‌چه عبدالله بن دینار می‌گوید:

«شَهِدْتُ ابْنَ عُمَرَ حَيْثُ اجْتَمَعَ النَّاسُ عَلَى عَبْدِ الْمَلِكِ ، قَالَ : كَتَبَ إِنِّي أَقْرُ بِالسَّمْعِ ، وَالطَّاعَةِ لِعَبْدِ اللَّهِ عَبْدِ الْمَلِكِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى سُنَّةِ اللَّهِ وَسُنَّةِ رَسُولِهِ مَا اسْتَطَعْتُ»

ترجمه: من در آن هنگامی که مردم برای عبدالملک جمع شده بودند ابن عمر را دیدم که نوشت: من برای عبدالله عبدالملک امیر المؤمنین بر شنیدن و اطاعت بر کتاب الله و سنت رسولش تا حد توان خویش اقرار می دارم.

لذا بیعت به هر وسیله ای از وسایل درست است؛ اما شرط بیعت نظر به حدیث ذیل این است که باید از بالغ گرفته شود:

«عَنْ زُهْرَةَ بْنِ مَعْبُدٍ، عَنْ جَدِّهِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ هِشَامٍ، وَكَانَ قَدْ أَدْرَكَ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَذَهَبَتْ بِهِ أُمُّهُ زَيْنَبُ بِنْتُ حُمَيْدٍ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَقَالَتْ: يَا رَسُولَ اللَّهِ بَايِعْهُ، فَقَالَ: هُوَ صَغِيرٌ فَمَسَحَ رَأْسَهُ وَدَعَا لَهُ» (بخاری)

ترجمه: زهره بن معبد از جدش عبدالله بن هشام روایت می کند که وی زمان پیامبر را دریافته بود. مادرش زینب دختر حمید او را نزد رسول الله برده و به رسول الله گفت: یا رسول الله با وی بیعت کن! پیامبر فرمودند: وی طفل است. سپس سرش را دست کشیده برایش دعای خیر کرد.

اما الفاظ بیعت مقید به الفاظ خاصی نیست؛ مگر ضرور است که نسبت به خلیفه مشتمل بر عمل به کتاب الله و سنت رسولش باشد و نسبت به بیعت کننده مشتمل بر اطاعت در سختی و آسانی و در خوشی و ناخوشی باشد. هرگاه بیعت کننده با خلیفه بیعت کرد و یا توسط بیعت سایر مسلمانان خلافت برای خلیفه انعقاد یافت، آنگاه بیعت امانتی می گردد در گردن بیعت کننده که رجوع از آن برایش حلال نمی باشد. پس بیعت حقی است به اعتبار انعقاد خلافت تا زمانی که آن را انجام دهد و هرگاه آن را انجام داد بالایش لازم می گردد و اگر بخواهد که از آن باز گردد برایش جایز نمی باشد. در بخاری از جابر بن عبدالله رضی الله عنه روایت است که یک اعرابی با رسول الله بر اسلام بیعت کرد، بعد از آن او را تب گرفت و گفت: «بیعتم را باز گردان!» پیامبر ابا ورزید. بار دیگر آمد و گفت: «بیعتم را باز گردان!» باز هم پیامبر ابا ورزید و اعرابی بیرون شد و رسول الله گفت:

«المدینةُ کالکیر تنفی خبثها، و تنصعُ طیبها»

ترجمه: مدینه مثل کوره است که خبیثان خود را دور می‌کند و پاکیزگان‌اش خالص‌تر می‌شوند.

و از نافع روایت است که وی گفته است: عبدالله بن عمر برایم گفت: من از رسول الله شنیدم که می‌فرمودند:

«مَنْ خَلَعَ يَدًا مِنْ طَاعَةٍ، لَقِيَ اللَّهَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا حُجَّةَ لَهُ»

ترجمه: هرکس بیعت شکنی کند و از اطاعت خلیفه دست بکشد، روز قیامت درحالی با الله ملاقی می‌شود که هیچ عذری ندارد.

و نقض بیعت خلیفه، دست کشیدن از اطاعت الله سبحانه و تعالی است. البته در صورتی که بیعتش - چه بیعت انعقاد باشد و یا بیعت طاعت - به خلیفه باشد که مسلمانان از وی راضی شده با وی بیعت کرده اند. اما اگر جدیداً با خلیفه بیعت کند و بیعت برایش تکمیل نشود (و خلافتش انعقاد نیابد) در این صورت به خاطری که مسلمانان در مجموع وی را نپذیرفته اند برای بیعت‌کننده جایز است که از بیعت خود منصرف شود، لذا نهی در حدیث متوجه به انصراف از بیعت خلیفه است، نه به انصراف از بیعت شخصی که خلافت برایش انعقاد نیافته است.

شروط خلیفه

برای شخص جهت انتخاب شدنش من حیث خلیفه و دریافت اهلیت خلافت، پوره کردن هفت شرط ضروری بوده و صرف با تکمیل این شروط می‌تواند بیعت خلافت برایش انعقاد یابد. این هفت شرط شروط انعقاد بوده که هرگاه شرطی از آن‌ها کم شود خلافت انعقاد نمی‌یابد.

۱- این که مسلمان باشد؛ چون خلافت برای کافر اصلاً درست نمی‌باشد و طاعتش لازم نمی‌گردد؛ زیرا الله سبحانه و تعالی می‌فرماید:

﴿وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا﴾ [نساء: ۱۴۱]

ترجمه: الله سبحانه و تعالی هرگز کافران را بر مؤمنین تسلطی نداد/ده است.

و حکومت خود قوی ترین راه سلطه حاکم بالای محکوم می‌باشد و تعبیر به «لن» که افاده دوام و همیشگی را می‌کند قرینه ایست بر نهی قطعی از به دست گرفتن هر نوع حکم (در سرزمین اسلامی) توسط کافر، برابر است که مقام خلافت باشد و یا پائین از آن.

۲- این که شخص انتخاب شونده مرد باشد و جایز نیست که خلیفه زن باشد، یعنی حتماً باید مرد باشد نه زن. به دلیل آن که از ابوبکره روایت شده است که گفت: یقیناً الله سبحانه و تعالی توسط سخنی که از رسول الله شنیده بودم برایم در روز جمل که نزدیک بود به اصحاب جمل یکجا شوم و در جنگ اشتراک نمایم فائده رسانید، وی می‌گوید: هنگامی که رسول الله خبر رسید که اهل فارس دختر کسری را بالای خویش پادشاه مقرر کرده اند گفت:

﴿لَنْ يُفْلِحَ قَوْمٌ وَلَوْ أُمِرَهُمْ أَمْرًا﴾ (بخاری)

ترجمه: بالایی قومی که زن حکومت کند، رستگار نخواهند شد.

و خبر دادن پیامبر صلی الله علیه وسلم از عدم پیروزی قومی که امر خویش را به زنی بسپارند خود نهی از سپردن آن است، زیرا این هم از صیغه‌های طلب است و این که این اخبار به صورت مذمت و نکوهش توأم با نفی رستگاری از کسانی آمده که امور خویش را به زن سپرده اند. این خود قرینه بر نهی جازم می‌باشد. پس نهی در این جا از امیر ساختن زن با قرینه‌ای وارد گردیده که دلالت به طلب ترک به طور جزم و قطعی می‌نماید، لذا سپردن حاکمیت برای زن حرام می‌باشد. و مراد از متولی شدن امر، حکم است، یعنی خلافت و یا دیگر مناصب پائین تر از آن، حکم به شمار می‌آید. چون موضوع حدیث سپردن پادشاهی به دختر کسری است. ولی به موضوع حکومت اختصاص می‌یابد که حدیث بر آن وارد گردیده است و مختص به قضیه متولی شدن دختر کسری نیست چنانچه عام هم نیست که همه چیز را شامل شود، لذا غیر از موضوع حکومت و فرمانروایی چیز دیگری را به هیچ وجه شامل نمی‌گردد.

۳- این که بالغ باشد، به دلیل آن که از علی رضی الله عنه روایت کرده شده که

رسول الله گفت:

«رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثَةٍ عَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ وَعَنِ الصَّبِيِّ حَتَّى يَكْبُرَ وَعَنِ الْمَبْتَلَى حَتَّى

يَعْقَلَ»

ترجمه: قلم تکلیف از سه شخص برداشته شده است: از خوابیده تا آن که بیدار گردد، از طفل تا آن که بزرگ شود و از دیوانه تا آن که هوشیار شود.

پس درست نیست که شخص مرفوع القلم در امور خویش تصرف نماید و او شرعاً ملکف هم نمی‌باشد، لذا درست نیست که به حیث خلیفه و یا پایین تر از وی در منصبی از مناصب فرماندهی قرار گیرد، چون وی حق تصرفات را دارا نمی‌باشد. هم چنان دلیل دیگری بر عدم جواز خلیفه شدن طفل آنست که رسول الله از گرفتن بیعت طفل خودداری کرد. چنانچه بیعت عبدالله بن هشام را نپذیرفته و علت آن را نیز صُغر و کوچکی وی گفتند و فرمودند: «هو صغیر» پس هرگاه بیعت طفل غیر معتبر بوده بر وی جایز نیست که

با دیگری برای خلافت بیعت کند، پس از باب اولی جایز نیست که وی خود به خلافت گزیده شود.

۴- این که عاقل باشد، لذا درست نیست که خلیفه دیوانه باشد، به دلیل این قول رسول الله صلی الله علیه وسلم:

«رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثَةٍ... وَعَنِ الْمَبْتَلَى حَتَّى يَعْقَلَ»

ترجمه: از سه شخص قلم تکلیف برداشته شده است: ... و از دیوانه تا آن که هوشیار گردد.

کسی که از وی قلم تکلیف برداشته شده وی غیر مکلف می باشد، و چون عقل مدار مکلفیت و شرط برای صحت تصرفات است، و خلیفه به تصرفات در امور حکومت و به نافذ ساختن مکلفیت های شرعی اقدام می نماید، پس درست نیست که خود دیوانه باشد. ۵- این که عادل باشد، لذا درست نیست که خلیفه شخص فاسق باشد، و عدالت شرط لازمی در انعقاد خلافت و استمرار و دوام آن می باشد. زیرا الله سبحانه و تعالی در شاهد شرط گذاشته است که باید شخص عادل باشد، چنان چه فرموده است:

﴿وَأَشْهِدُوا ذَوِي عَدْلٍ مِّنكُمْ﴾ [طلاق: ۲]

ترجمه: از میان خویش عادلان را گواه گیرید.

پس کسی که بزرگتر از شاهد است، یعنی خلیفه، از باب اولی باید در وی به شرط عدالت پای بندی و التزام صورت گیرد؛ زیرا هرگاه در شاهد عدالت شرط قرار داده شده، شرط بودن آن در خلیفه اولی و مهم تر می باشد.

۶- این که آزاد باشد؛ زیرا برده در ملکیت با دار خود قرار داشته حق تصرف را در جان خود ندارد. پس در این صورت حتمی است که نمی تواند بر دیگران تصرف نماید. لذا سرپرستی امور عامه را به دوش گرفته نمی تواند.

۷- این که از اهل کفایت بوده قادر برای به دوش گرفتن مسئولیت سنگین خلافت باشد؛ زیرا این امر از لوازم و مقتضیات بیعت است. پس واگذاری خلافت برای شخص ناتوان از انجام امور آن درست نمی باشد.

آنچه ذکر گردید شروط انعقاد خلافت برای خلیفه بود و غیر از این شروط هفت گانه، هیچ شرط دیگری نمی‌تواند از جمله شروط انعقاد به شمار آید. گرچه ممکن است که در صورت ثبوت‌اش از نصوص شرعی و یا داخل بودنش تحت قاعده ثابت شده از نص صحیح از جمله شروط افضلیت قرار گیرد. چون در شرط انعقاد لازم است که دلیلی بر شرط بودن‌اش موجود باشد که متضمن طلب جازم بوده تا قرینه بر لزومش باشد. پس هرگاه دلیل وارده متضمن طلب جازم نبود شرط مذکور، شرط افضلیت خواهد بود، نه شرط انعقاد. دلیلی که در آن طلب جازم وجود داشته باشد نیامده است؛ مگر در همین هفت شرط، از همین رو تنها همین هفت شرط، شروط انعقاد می‌باشد و غیر از این‌ها هر شرطی که دلیل صحیحی داشته باشد، تنها شرط افضلیت بوده می‌تواند و بس.

بنابراین برای انعقاد خلافت شرط نیست که خلیفه مجتهد باشد، زیرا در این مورد نصی ثابت نیست و این که کار خلیفه حکومت‌داری است و آن محتاج به اجتهاد نمی‌باشد؛ زیرا برایش جایز است که از کس دیگری در مورد فیصله خود بپرسد و یا از مجتهدی تقلید نماید و این که احکامی را مطابق تقلید خود برگزیند. پس ضرور نیست که خودش مجتهد باشد. لیکن بهتر است که مجتهد باشد و اگر مجتهد هم نباشد خلافتش انعقاد می‌یابد. هم‌چنان برای انعقاد خلافت شرط نیست که خلیفه شجاع باشد و یا از صاحب نظران باشد که این خصوصیت‌اش منجر به پیشبرد سالم سیاست رعیت و تدبیر امور گردد، زیرا در این مورد حدیثی به ثبوت نرسیده و نه هم تحت حکم شرعی داخل می‌شود که آن را شرط انعقاد گرداند، ولی بهتر است که خلیفه شجاع بوده از اصحاب نظر و بصیرت باشد. هم‌چنان در انعقاد خلافت این هم شرط نیست که خلیفه قریشی باشد؛ اما حدیثی که از معاویه رضی الله عنه روایت شده است که گفت: از رسول الله شنیدم که فرمود:

«إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ فِي قَرِيشٍ، لَا يِعَادِيهِمْ أَحَدٌ إِلَّا كَبَهُ اللَّهُ عَلَى وَجْهِهِ؛ مَا أَقَامُوا الدِّينَ»

ترجمه: این امر میان قریشیان می‌باشد و تا هنگامی که دین را برپا داشته باشند هرکس با آنان دشمنی کند، وی را الله بر رویش خواهد انداخت.

و نیز حدیثی که بخاری از ابن عمر روایت کرده که رسول الله فرمودند:

«لَا يَزَالُ هَذَا الْأَمْرُ فِي قُرَيْشٍ مَا بَقِيَ مِنْهُمْ أَثْنَانِ»

ترجمه: همیشه این امر (یعنی خلافت) میان قریش خواهد بود تا دو نفر هم از آن‌ها باقی باشد.

این احادیث و احادیث دیگر که اسناد آن‌ها تا رسول الله صحیح و ثابت بوده و سرپرستی امر را به قریش متعلق ساخته همه به صیغه اخبار وارد شده و حتی یک حدیث هم به صیغه امر وارد نگردیده است. صیغه اخبار گرچه افاده طلب را می‌کند؛ اما تا هنگامی که قرینه‌ای بر تأکید آن وجود نداشته باشد، طلب جازم و قطعی شمرده نمی‌شود. این جا هیچ قرینه‌ای نیامده که دال بر تأکید باشد، حتی در یک روایت صحیح هم چنین قرینه‌ای ذکر نگردیده است. پس این‌گونه نصوص افاده استحباب را می‌کند، نه وجوب را. بنابراین قریشی بودن، شرط افضلیت می‌باشد، نه شرط انعقاد. اما این جزء حدیث:

«لَا يَعَادِيهِمْ أَحَدٌ إِلَّا كِبَهُ اللَّهُ»

ترجمه: هرکس با آن‌ها دشمنی کند، الله وی را بر رویش خواهد انداخت.

مطلب دیگری است در نهی از دشمنی با آن‌ها، نه تأکید این قولش: «این امر در قریش می‌باشد». بنابراین حدیث فوق بر این تصریح کرده است که این امر میان قریش می‌باشد و هم چنان به نهی از دشمنی با آن‌ها دلالت دارد. دیگر این که کلمه «قریش» اسم است، نه صفت که در اصطلاح علم اصول آن را لقب می‌گویند و بر مفهوم [مخالف] اسم، یعنی بر مفهوم [مخالف] لقب علی‌الإطلاق عمل کرده نمی‌شود؛ چون اسم یعنی لقب دارای مفهوم [مخالف] نمی‌باشد. بنابراین قاعده، تذکر نام قریش، به مفهوم نفی امر از غیر قریش نمی‌باشد؛ زیرا این قول پیامبر صلی الله علیه وسلم: «این امر میان قریش می‌باشد.» و «همیشه این امر میان قریش خواهد بود.» مطلوب‌اش آن نیست که بودن این امر (خلافت) در غیر قریش درست نیست. هم چنان همیشه در میان قریش بودنش - این مطلب را نمی‌رساند که بودن خلافت میان دیگران درست نیست، بلکه مفهوم‌اش چنین است که این امر میان آنان است و درست است که میان دیگران هم باشد. پس تذکر اسم

قریش در حدیث، مانع احراز خلافت برای غیر قریشی نمی‌باشد. لذا قریشی بودن شرط افضلیت بوده و شرط انعقاد نمی‌باشد.

هم‌چنان وی عبدالله بن رواحه و زید بن حارث و اسامه بن زید را که همه از غیر قریشی بودند امیر مقرر کرد. مطلوب از کلمه «هذا الأمر» سرپرستی و حکمروایی است و تنها تصریح کننده خلافت نمی‌باشد. پس فعل پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم در سپردن فرمانروایی به غیر قریش دلالت می‌کند که حکمروایی منحصر در قریش نبوده و برای دیگران ممنوع نمی‌باشد. چنان‌چه امام بخاری روایت کرده است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمودند:

«اسْمَعُوا وَأَطِيعُوا وَإِنِ اسْتَعْمَلَ عَلَيْكُمْ عَبْدٌ حَبَشِيٌّ كَأَنَّ رَأْسَهُ زَبِيْبَةٌ»

ترجمه: اگر بالای شما غلام حبشی که سرش مانند کشمش باشد، امیر تعیین شود از آن اطاعت و فرمان‌برداری نمایید.

و نیز مسلم از ابو ذر رضی‌الله‌عنه روایت نموده است که گفت:

«أَوْصَانِي خَلِيلِي أَنْ أَسْمَعَ وَأَطِيعَ، وَإِنْ كَانَ عَبْدًا مُجَدَّعَ الْأَطْرَافِ»

ترجمه: دوست من صلی‌الله‌علیه‌وسلم مرا سفارش نمود که بشنوم و اطاعت کنم، هرچند [امیر] غلامی گوش و بینی بریده باشد.

و در روایت دیگر آمده که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمود:

«إِنَّ أَمْرَ عَلَيْكُمْ عَبْدٌ مُجَدَّعٌ أَسْوَدٌ يَقْوَدُكُمْ بَكْتَابِ اللَّهِ فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا»

ترجمه: اگر بر شما غلام گوش و بینی بریده شده‌ای سیاه که به اساس کتاب‌الله قیادت و فرمانروایی نماید، امر وی را بشنوید و فرمان برید.

پس این احادیث نصوص صریح‌اند بر این‌که ولایت امور یا پیشبرد امور مسلمانان را اگر غلام سیاه پوست هم به عهده‌گیرد، جایز است. هم‌چنان موضوع دیگری که به اثبات می‌رسد این است که عهده‌دار شدن خلافت به مردم غیر از قریش و غیر عرب هم جواز دارد. بدین ترتیب احادیث به کسانی که اهل خلافت هستند تصریح نموده تا افضلیت

آن‌ها را بیان کرده باشد، نه این‌که دال بر منحصر بودن خلافت به آنان و عدم انعقادش به دیگران باشد.

هم‌چنان شرط نیست که خلیفه هاشمی و یا علوی باشد، زیرا این ثابت است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم غیر هاشمی و غیر علوی را به حکمروایی منصوب کرده بود. چنان‌چه او هنگامی که به غزوه تبوک رفت محمد بن مسلمه را سرپرست مدینه تعیین نمود که وی نه هاشمی است و نه هم علوی. هم‌چنان بر یمن معاذ بن جبل و عمرو بن عاص را فرستاده بود که آن دو هم نه هاشمی بودند و نه علوی. هم‌چنان بیعت کردن مسلمانان برای خلافت با ابوبکر، عمر و عثمان رضی‌الله‌عنهم به شمول بیعت علی رضی‌الله‌عنه با هر یکی از ایشان به دلیل قطعی و تواتر ثابت می‌باشد. با آن‌که همه آنان از بنی هاشم نبودند و همه اصحاب درمورد بیعت با آن‌ها سکوت کرده از هیچ یک از آن‌ها انکاری به خاطر عدم هاشمی بودن و یا علوی بودن‌شان روایت نشده است. لذا این عمل کرد اجماع و اتفاق اصحاب را به شمول علی و ابن عباس و سایر بنی هاشم رضی‌الله‌عنهم بر جواز غیر هاشمی و غیر علوی بودن خلیفه نشان می‌دهد. اما احادیثی که درباره فضیلت سیدنا علی رضی‌الله‌عنه و فضیلت آل بیت روایت شده همه دال بر فضیلت ایشان است و چنین دلالت ندارد که از شروط انعقاد خلافت باشد.

از آن‌چه گذشت ظاهر می‌شود که هیچ دلیلی بر این وجود ندارد که غیر از شروط هفتگانه متذکره، شرط دیگری برای انعقاد خلافت وجود داشته باشد. اوصاف دیگر بر فرض صحت نصوص وارده درباره آن و شامل بودنش تحت حکمی که در موردش نصوص به صحت رسیده باشد، ممکن است که شرط بهتر بودن و افضلیت دانسته شود، نه شرط انعقاد و از نظر شرع مطلوب در انتخاب خلیفه همانا در نظر داشت شروط انعقاد است تا شخص مورد نظر تعیین گردد. اما امور غیر از آن، برای مسلمانان گفته شده است تا هنگام پیشکش شدن اسمای نامزدان خلافت، بهتر و افضل است تا آنان را انتخاب نمایند. ولی هر شخصی را که برگزینند، در صورتی که فقط شروط انعقاد را تکمیل کرده باشد، خلافت وی درست می‌باشد اگر چه شروط افضلیت را پوره نکرده باشد.

خواستن خلافت

خواستن خلافت و گفتگو به خاطر آن برای همه مسلمانان جایز می‌باشد، چون این امر، از جمله مکروهات نبوده و هیچ نصی درباره منع منازعه در مورد آن وارد نگردیده است. چنانچه این امر به اثبات رسیده است که مسلمانان روی مسئله خلافت در سقیفه بنی ساعده گفتگو کردند، در حالی که هنوز جسد رسول الله بر فراش خود قرار داشت و دفن نشده بود. هم‌چنان این هم ثابت است که اهل شورای شش نفری که از بزرگان اصحاب رضی الله عنهم بودند، بر سر اخذ خلافت تنازع و گفتگو کردند و این کارشان در حضور اصحاب و چشم دید همه آنها بود و آنان بر این کارشان انتقاد و ممانعتی نکرده، این عمل را مورد تأیید قرار دادند. این خود دلالت به اجماع صحابه مبنی بر جواز منازعه روی عهده دار شدن خلافت می‌کند. هم‌چنان این عمل کرد صحابه دلیل است بر جواز خواستن خلافت و تلاش برای به دست آوردن آن و ارایه نظر در مقابل نظر و دلیل در برابر دلیل به منظور وصول آن.

اما بازداشتن از طلب امارت که در احادیث وارد شده است، در واقع آن نهی برای ضُعفا می‌باشد. اشخاصی مانند ابوذر رضی الله عنه که صلاحیت و توانایی پیشبرد این امر را نداشته باشند. اما کسانی که توان و صلاحیت آن را دارند برای شان جایز است که آن را بخواهند. چنانچه عمرو بن عاص امارت را مطالبه کرد و پیامبر وی را بدین کار گماشت. بنابراین احادیث وارد شده در این مورد مخصوص کسانی است که اهلیت آن را ندارند، برابر است که امارت باشد و یا خلافت. اما کسانی که اهلیت آن را دارند بدون شک پیامبر صلی الله علیه وسلم علاوه بر آن که خواستن آن را منع نکرده است، بلکه وظایف را برای شخص طلب کننده آن سپرده است. هنگامی که رسول الله امارت را به کسانی که خواستار آن بودند سپرده و {در موارد دیگر} از طلب آن نیز منع کرده است. پس از نهی مذکور چنین دانسته می‌شود که نهی در حقیقت متوجه کسانی است که اهلیت آن را ندارند و چنین نهی مطلق و به همه یکسان نمی‌باشد.

وحدت خلافت

موجودیت بیشتر از یک خلیفه در جهان، جواز ندارد. به دلیل حدیثی که مسلم از عبدالله بن عمرو بن عاص روایت می‌کند که از رسول الله شنیده است که می‌فرمود:

«وَمَنْ بَايَعَ إِمَامًا فَأَعْطَاهُ صَفْقَةً يَدِهِ، وَثَمَرَةَ قَلْبِهِ، فَلْيُطِعهُ إِنِ اسْتِطَاعَ، فَإِنْ جَاءَ آخَرَ يُنَازِعُهُ فَأَضْرِبُوا عُنُقَ الْآخَرِ»

ترجمه: کسی که با امامی از سر اخلاص دست داده بیعت کرد، باید تا حد توان از وی اطاعت کند و اگر دیگری آمده با وی به منازعه و پرخاش پرداخت، گردن دومی را بزیند. هم‌چنان به دلیل آن‌که مسلم از ابو سعید خدری روایت کرده است که رسول الله گفت:

«إِذَا بُويِعَ لِخَلِيفَتَيْنِ فَأَقْتُلُوا الْآخَرَ مِنْهُمَا» (مسلم)

ترجمه: هرگاه به دو خلیفه بیعت صورت گرفت، شخص دوم را به قتل برسانید. دلیل دیگر روایت مسلم از عرفجه است که گفت: از رسول الله شنیدم که می‌گفت: «من أتاكم وأمرکم جميعاً على رجلٍ واحدٍ، يريد أن يشقَّ عصاكم، ويُفرِّقَ جماعتكم فاقتلوه»

ترجمه: هرگاه کسی در حالی نزدتان آمد که کارتان جمعاً به دوش شخص واحدی بود و [این شخص نوآمده] می‌خواست اتفاق‌تان را نابود سازد و جماعت‌تان را پراکنده کند او را به قتل برسانید.

هم‌چنان در روایت دیگری مسلم از ابو حازم روایت می‌کند که گفت: پنج سال با ابوهریره مجالست کردم و از او شنیدم که از رسول الله حدیث بیان می‌کرد که پیامبر فرمودند:

«كَانَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ تَسُوسُهُمُ الْأَنْبِيَاءُ، كُلَّمَا هَلَكَ نَبِيٌّ خَلَفَهُ نَبِيٌّ، وَإِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي، وَسَيَكُونُ بَعْدِي خُلَفَاءُ فَيَكْتُمُونَ، قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، فَمَا تَأْمُرُنَا؟ قَالَ: أَوْفُوا بِبَيْعَةِ الْأَوَّلِ فَالْأَوَّلِ، ثُمَّ أَعْطُوهُمْ حَقَّهُمْ، وَاسْأَلُوا اللَّهَ الَّذِي لَكُمْ، فَإِنَّ اللَّهَ سَأَلَهُمْ عَمَّا اسْتَرَعَاهُمْ»
(متفق عليه)

ترجمه: امور بنی اسرائیل را پیامبران اداره و رهبری می نمودند. هرگاه پیامبری وفات می کرد، پیامبر دیگری جانشین او می شد؛ اما بعد از من هیچ پیامبری نخواهد آمد؛ بلکه خلفاء به کثرت و فراوانی سر کار خواهند آمد. اصحاب پرسیدند که ما را در قبال آن‌ها چه دستور می دهید؟ رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند: شما به بیعت اول وفا کنید و از خلفای برحق اطاعت کنید؛ زیرا الله سبحانه و تعالی در مورد رفتاری که با زیردستان و رعیت خود در پیش می گیرند از آن‌ها سؤال می کند.

اما هرگاه در یک وقت برای دو خلیفه در دو سرزمین عقد خلافت صورت گیرد، خلافت شان درست نمی باشد. زیرا تعیین دو خلیفه برای مسلمانان جایز نمی باشد. در این جا نمی توانیم بیعت اولی را درست بدانیم؛ چون مسئله مورد نظر برپاداشتن خلیفه است، نه سبقت و پیشی در خلافت. همین طور بیعت حق مسلمانان است، نه حق خلیفه. پس باید این امر (انتخاب خلیفه) بار دوم به مسلمانان ارجاع گردد تا در چنین حالتی که دو خلیفه انتخاب کرده اند، به تعیین خلیفه واحد اقدام نمایند. در این جا گفته نمی شود که میان آن دو قرعه کشی صورت گیرد، چون خلافت یک عقد بوده و قرعه شامل عقود نمی گردد. چنین حالتی محل استدلال به این گفته پیامبر نیز نمی باشد که فرموده اند: «فُوا بِبَيْعَةِ الْأَوَّلِ فَالْأَوَّلِ» ترجمه: با خلیفه اول بیعت کنید. چون مصداق این حدیث حالتی است که برای خلفای دیگر در موجودیت خلیفه بیعت صورت گیرد. پس در این صورت بیعت درست بوده نمی تواند؛ مگر برای شخص اولی یعنی کسی که خلافت برای وی انعقاد یافته است. هر کسی که بعد از وی (شخص اول) بیاید، برایش بیعت درست نمی گردد.

لذا در این جا حرف از این است که هرگاه خلافت برای دو شخص هم زمان منعقد گردد، طوری که اکثر اهل حل و عقد به دو خلیفه در یک وقت بیعت کردند و بیعت هر کدام آن‌ها شرعاً منعقد گردید، در این صورت هردو عقد ملغی قرار گرفته و رجوع به آرای مسلمانان ضروری می‌باشد. چون بیعت به یکی از آن‌ها انعقاد یافت آن به عنوان تجدید بیعت است، نه به عنوان تثبیت حالت اولی و اگر شخص دیگری غیر از آن دو را به عنوان خلیفه انتخاب نمایند نیز درست می‌باشد.

پس تصمیم مربوط به همهٔ مسلمین است، نه مربوط به اشخاص که میان خود به مسابقه بپردازند. اگر برای دو خلیفه بیعت صورت گیرد، پس در امور حکومت و خلافت اکثریت اهل حل و عقد، به یک شخص اتفاق دارند و آن‌ها کسانی‌اند که برای وی بیعت کرده‌اند و اقلیت با شخص دیگر است. در این صورت بیعت درست برای کسی می‌باشد که اکثر اهل حل و عقد در به دوش گرفتن امور حکومت به وی بیعت کرده‌اند. برابر است که بیعت با وی در مرتبه اول صورت گرفته باشد یا دوم و یا سوم. چون از نظر شرع، معتبر آن است که خلیفه بیعت اکثر حل و عقد را با خود داشته باشد. شخص دیگر باید به خاطر وحدت خلافت برایش بیعت کند در غیر آن مسلمانان وی را به قتل می‌رسانند. چون خلافت با بیعت اکثریت مسلمانان انعقاد می‌یابد. پس هرگاه برای شخصی انعقاد یافت وی خلیفه تعیین گردیده، اطاعت او بالای همه واجب و بیعت برای شخص دیگر حرام می‌گردد.

واقعیت حکم آن است که اکثریت اهل حل و عقد که ممثل امور حکومت‌اند، عادتاً در مرکز می‌باشند. بدین ملحوظ مرکز جای است که تغییر و تبدیل مسایل علی‌بای دولت از آن جا صورت می‌گیرد. پس چون اهل مرکز یعنی اهل حل و عقد در آن جا به یک خلیفه و مردم مناطق دیگر به خلیفه دیگری بیعت نمایند. در چنین حالت، اگر بیعت برای شخصی که در مرکز قرار دارد پیش‌تر صورت گرفته باشد، خلافت او درست می‌گردد. زیرا موجودیت شخص در مرکز قرینه‌ای است که دلالت به موافقت اکثریت

اهل حل و عقد با وی داشته و در این صورت بیعت اولی درست می‌باشد. اما اگر بیعت برای شخصی که در مناطق دیگر غیر از مرکز وجود دارد، پیشی داشت، در این حالت نیز شخصی ترجیح داده می‌شود که رأی اکثریت اهل حل و عقد را با خود دارد. زیرا سبقت آن‌ها در بیعت، این قرینه را که اکثریت در مرکز اند، ضعیف می‌سازد. به هر صورت جواز ندارد که بیشتر از یک خلیفه باقی گذاشته شود. اگرچه این امر منجر به جنگ در مقابل کسی شود که خلافت وی منعقد نگردیده است.

جانشینی یا ولیعهدی

خلافت به جانشین ساختن یعنی به ولیعهدی منعقد نمی‌گردد؛ زیرا خلافت عقد بین مسلمانان و خلیفه می‌باشد. پس در انعقاد آن، بیعت از جانب مسلمانان و پذیرفتن از طرف شخصی که برایش بیعت صورت گرفته شرط می‌باشد. در استخلاف و ولیعهدی این شرط پوره نمی‌شود و به همین دلیل از این طریق خلافت انعقاد نمی‌یابد. هم‌چنان از طریق واگذاری خلافت از طرف خلیفه برای شخص دیگری که بعد از خودش خلیفه شود، عقد خلافت حاصل نمی‌شود، زیرا آن شخص مالک عقد خلافت گردیده نمی‌تواند؛ چون خلافت حق مسلمین است، نه حق خلیفه. این عقد را مسلمانان برای کسی که خواسته باشند می‌سپارند. لذا در خلافت جانشین ساختن یا ولیعهدی کسی درست نمی‌باشد. چون این عمل کرد خلیفه، در واقع بخشش چیزی است که در اختیارش نمی‌باشد و اعطای آن‌چه که در ملکیت شخص نباشد، در شریعت جواز ندارد. با در نظر داشت این مطلب اگر خلیفه شخصی مانند: پسر، کسی از نزدیکان خود و یا دیگری را به این مقام منصوب سازد، جواز نداشته و خلافتش مطلقاً درست باشد. زیرا سپردن خلافت برای وی از طرف کسی که مالک عقد آن نیست صورت گرفته است و چنین عقدی بیهوده بوده و درست نمی‌باشد.

اما روایتی که بیان‌گر جانشین ساختن عمر رضی‌الله عنه توسط حضرت ابوبکر رضی‌الله عنه است و پیشنهادشش نفر توسط عمر رضی‌الله عنه و این‌که صحابه کرام در برابر این عمل ایستادگی نکرده و آن را مورد تأیید قرار دادند. ادعایی نیست که دلالت جواز جانشینی یا ولیعهدی از آن گرفته شود. ابوبکر صدیق رضی‌الله عنه شخصی را جانشین نساخته بود؛ بلکه برای مردم مشوره داد که کدام شخص برای خلافت مناسب است و بدین ترتیب علی و عمر رضی‌الله عنهما را نامزد کرد. بعداً مسلمانان در خلال سه

ماه در حیات ابوبکر رضی الله عنه با اکثریت آراء عمر رضی الله عنه را برگزیدند و بعد از وفات ابوبکر رضی الله عنه مردم آمدند و به عمر رضی الله عنه بیعت کردند و در این زمان بود که خلافت با عمر رضی الله عنه انعقاد یافت. درحالی که قبل از این بیعت، خلیفه نبود و خلافت برای وی نه با پیشنهاد ابوبکر رضی الله عنه و نه با اختیار وی توسط مسلمانان انعقاد یافته بود، بلکه زمانی انعقاد یافت که برایش بیعت صورت گرفت و او خلافت را قبول کرد.

اما سفارش عمر رضی الله عنه برای شش نفر جهت اهراز مقام خلافت، بنابر درخواست مسلمانان صورت گرفته بود و از جانب عمر رضی الله عنه تنها نامزدی آنها به این مقام بود. بعد از وفات عمر رضی الله عنه عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه با مردم مشوره کرد و نظر اکثر مردم به علی رضی الله عنه بود مشروط بر این که به روش دو خلیفه اول عمل نماید و در غیر آن عثمان را بر خواهند گزید. چون علی رضی الله عنه تقیّد به اجتهادات ابوبکر و عمر رضی الله عنه را نپذیرفت. عبدالرحمن رضی الله عنه برای عثمان رضی الله عنه بیعت کرده مردم نیز بیعت کردند. بدین ترتیب خلافت با بیعت مردم برای عثمان رضی الله عنه انعقاد یافت نه از طریق نامزد ساختن عمر رضی الله عنه و نه با اختیار کردن مردم. در صورتی که مردم برای وی بیعت نمی کردند و او نمی پذیرفت، خلافت منعقد نمی گردید. بنابراین؛ بیعت مسلمانان برای خلیفه ضروری بوده و جایز نیست که خلافت از طریق ولیعهدی و یا استخلاف به میان آید. زیرا آن عقد ولایت و سرپرستی است که در آن شروطی جهت عقود وجود دارد که در خلافت نیز باید منطبق گردد.

طریقهٔ نصب خلیفه

همان‌گونه که شریعت نصب خلیفه را بر امت واجب گردانیده است، طریقه‌ای را که در نصب آن اجرا می‌گردد نیز مشخص کرده است. این طریقه به کتاب الله سبحانه و تعالی و سنت رسولش و اجماع صحابه رضی الله عنهم ثابت می‌باشد که آن همانا طریقهٔ بیعت است. بنابراین نصب خلیفه توسط بیعت مسلمانان با وی بر کتاب الله و سنت رسولش اجرا می‌گردد. اما آن‌که این طریقه همانا بیعت است، این مطلب از بیعت مسلمانان با رسول الله و از امر آن حضرت مبنی بر بیعت امام ثابت می‌شود. البته بیعت مسلمانان با رسول الله بیعت بر نبوت نبوده، بلکه بیعت بر حکمرانی بود، زیرا آن بیعت بر عمل بود، نه به خاطر تصدیق. لذا با او به اعتبار این‌که حاکم است بیعت صورت گرفت، نه به اعتبار این‌که نبی و رسول بود. اقرار به پیامبری و رسالت ایمان است، نه بیعت. پس جز این نیست که بیعت با وی به این اعتبار است که ایشان رئیس دولت بودند. بیعت در قرآن و حدیث هر دو وارد گردیده است. چنان‌چه الله سبحانه و تعالی فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يَبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْنَهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [ممتحنه: ۱۲]

ترجمه: ای پیامبر! هنگامی که زنان مؤمن، پیش تو بیایند و بخواهند با تو بیعت کنند و پیمان بندند بر این‌که: چیزی را شریک الله نسازند، دزدی نکنند، مرتکب زنا نشوند، فرزندان‌شان را نکشند، به دروغ فرزندی را به خود و شوهر خود نسبت ندهند که زاده ایشان نیست و در کار نیکی (که آنان را بدان فرا می‌خوانی) از تو نافرمانی نکنند، با ایشان بیعت کن.

هم چنان الله سبحانه و تعالی فرموده است:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾ [فتح: ۱۰]

ترجمه: کسانی که با تو بیعت می‌کنند (در حقیقت) تنها با الله بیعت می‌نمایند و دست الله بالای دست آن‌هاست.

بخاری روایت نموده می‌گوید: اسماعیل به ما حدیث بیان کرد که مالک از یحیی بن سعید و او از عبادہ بن ولید و وی از عبادہ بن صامت به من خبر داد که وی گفت:

«بَايَعْنَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَى السَّمْعِ وَالطَّاعَةِ فِي الْمَنْشَطِ وَالْمَكْرَهِ، وَأَنْ لَا نُنَازِعَ الْأَمْرَ أَهْلَهُ، وَأَنْ نَقُومَ أَوْ نَقُولَ بِالْحَقِّ حَيْثُمَا كُنَّا، لَا نَخَافُ فِي اللَّهِ لَوْمَةً لَانِي»

ترجمه: ما با رسول الله بر سماع و طاعت در خوشی و ناخوشی و بر این که در امر حکومت با اهل آن منازعه نکنیم، بیعت کردیم. هم‌چنان بر این که در هر جا بودیم باید حق بگوییم و به حق اقدام کنیم و در دین الله از سرزنش هیچ سرزنش‌گری نهراسیم.

بخاری روایت نموده می‌گوید: علی بن عبدالله به ما حدیث بیان کرده گفت: عبدالله بن زید به ما حدیث بیان کرده گفت: سعید که ابن ابی ایوب است به ما حدیث بیان کرده گفت: به من ابو عقیل زهره بن معبد از جد خود عبدالله بن هشام روایت می‌کند که وی حیات پیامبر را دریافته بود، باری مادرش زینب دختر حمید او را نزد رسول الله برد و گفت: یا رسول الله با وی بیعت کن. پیامبر فرمود:

«هُوَ صَغِيرٌ فَمَسَحَ رَأْسَهُ وَدَعَا لَهُ»

ترجمه: وی طفل خورد سال است. سپس بر سرش دست کشیده برایش دعای خیر کرد.

امام بخاری روایت نموده می‌گوید: عبدان از ابی حمزه و او از کاکایش و او از ابوصالح و او از ابوهریره رضی الله عنه به ما حدیث بیان کرد که رسول الله فرمودند:

«ثَلَاثَةٌ لَا يَكْلَمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ: رَجُلٌ عَلَى فَضْلِ مَاءٍ بِالطَّرِيقِ يَمْنَعُ مِنْهُ ابْنُ السَّبِيلِ، وَرَجُلٌ بَاعَ إِمَامًا لَا يُبَايِعُهُ إِلَّا لِدُنْيَاهُ، إِنْ أَعْطَاهُ مَا يُرِيدُ وَفَى لَهُ وَإِلَّا لَمْ يَفِ لَهُ، وَرَجُلٌ يُبَايِعُ رَجُلًا بِسَلْعَةٍ بَعْدَ الْعَصْرِ، فَحَلَفَ بِاللَّهِ لَقَدْ أُعْطِيَ بِهَا كَذَا وَكَذَا فَصَدَّقَهُ، فَأَخَذَهَا، وَلَمْ يُعْطَ بِهَا»

ترجمه: با سه شخص الله روز قیامت سخن نمی‌گوید، پاک‌شان نخواهد کرد و برای‌شان عذاب دردناک خواهد بود: اول مردی که آب اضافی بر سر راهی داشته باشد و مسافران را از آن منع نماید، دیگر مردی که با امامی تنها به خاطر دنیای خود بیعت نماید که اگر آن‌چه می‌خواهد برایش داده شود به تعهد خود وفا می‌کند و اگر داده نشود وفا نکند. دیگر مردی که به مردی چیزی را بعد از عصر بفروشد و سوگند به الله یاد کند که آن این قدر و آن قدر برایش تمام شده است و جانب مقابل او را تصدیق نموده آن‌شئی را بگیرد. حال آن‌که آن‌شئی به آن قیمت برایش تمام نشده باشد.

احادیث سه‌گانه فوق به صراحت دالت دارد که طریق نصب و تعیین خلیفه همانا بیعت است. در حدیث عباده پیامبر به سمع و طاعت از آن‌ها بیعت گرفت که آن حق حاکم است. در حدیث عبدالله بن هشام بیعت او به خاطر طفل بودنش مورد پذیرش قرار نگرفت و دال بر آن است که آن بیعت برای حاکمیت بوده است. حدیث ابوهریره رضی الله عنه صریح است که آن بیعت برای امام است و کلمه امام به صورت نکره (نامعین) آمده است، یعنی هر امامی که باشد. احادیث دیگری هم وجود دارد که به بیعت امام تصریح کرده‌اند. چنان‌چه در صحیح مسلم از عبدالله بن عمرو بن عاص روایت است که رسول الله فرمودند:

«... مَنْ بَاعَ إِمَامًا، فَأَعْطَاهُ صَفْقَةً يَدِهِ، وَثَمْرَةَ قَلْبِهِ، فَلْيُطِئْهُ مَا اسْتَطَاعَ، فَإِنْ جَاءَ آخَرٌ يُنَازِعُهُ فَاضْرِبُوا عُنُقَ الْآخَرِ»

ترجمه:... و هرگاه کسی با امامی از سر اخلاص دست داده بیعت کرد، باید تا حد توان از او اطاعت کند و اگر شخص دیگری آمده به پرخاش با وی پرداخت کردن دومی را بزنید.

هم‌چنان مسلم از ابوسعید خدری روایت نموده که رسول الله فرمود:

«إِذَا بُوِيعَ لِخَلِيفَتَيْنِ فَأَقْتُلُوا الْآخَرَ مِنْهُمَا» (مسلم)

ترجمه: هرگاه به دو خلیفه بیعت صورت گرفت، شخص دوم را به قتل برسانید.

مسلم از ابو حازم روایت کرده که گفت: من پنج سال با ابوهریره همنشین بودم و از وی شنیدم که از رسول الله حدیث بیان کرده می‌گفت:

«كَانَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ تَسُوسُهُمُ الْأَنْبِيَاءُ، كُلَّمَا هَلَكَ نَبِيٌّ خَلَفَهُ نَبِيٌّ، وَإِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي، وَسَيَكُونُ بَعْدِي خُلَفَاءُ فَيَكْتُمُونَ، قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، فَمَا تَأْمُرُنَا؟ قَالَ: أَوْفُوا بِبَيْعَةِ الْأَوَّلِ فَالْأَوَّلِ»

ترجمه: امور بنی اسرائیل را پیامبران اداره و رهبری می‌نمودند. هرگاه پیامبری وفات می‌کرد، پیامبر دیگری جانشین او می‌شد؛ اما بعد از من هیچ پیامبری نخواهد آمد؛ بلکه خلفاء به کثرت و فراوانی سر کار خواهند آمد. اصحاب پرسیدند که ما را در قبال آن‌ها چه دستور می‌دهید؟ رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند: شما به بیعت اول وفا کنید.

بناءً نصوص زیادی از کتاب الله سبحانه و تعالی و سنت رسولش صراحت دارد که طریقهٔ نصب و تعیین خلیفه بیعت است. این نصوص را اصحاب دانسته بودند و بر آن عمل کردند. چنانچه با ابوبکر رضی الله عنه بیعت خاصه در سقیفه و بیعت عامه در مسجد صورت گرفت، بعد از آن کسانی که بیعت‌شان قابل اعتبار بود و در مسجد بیعت نکرده بودند بیعت کردند مثل: علی بن ابی طالب رضی الله عنه. هم‌چنان به عمر رضی الله عنه از طرف مسلمانان بیعت کرده شد و به عثمان رضی الله عنه از جانب مسلمانان بیعت شد و به علی رضی الله عنه مسلمانان بیعت کردند. لذا بیعت یگانه راه و طریقه تعیین خلیفه برای مسلمانان می‌باشد.

اما اشکال عملی اجرای این بیعت نیز در نصب و تعیین خلفای چهارگانه‌ای که بعد از وفات رسول الله متصلاً یکی پی دیگری آمدند، واضح است. بدون شک همه اصحاب رضی الله عنهم این طریقه تعیین خلیفه را پذیرفته و سکوت نمودند. درحالی که اگر این امر مخالف شرع می‌بود بر آن اعتراض و انتقاد جدی می‌نمودند؛ زیرا آن به چیز مهمی تعلق دارد که بر آن شیرازه مسلمانان و بقای حکومت اسلام متوقف است. از

پژوهش و بررسی آن چه در نصب خلفاء به میان آمد، درمی یابیم که برخی از مسلمانان در سقیفه بنی ساعده به مناقشه پرداختند و کاندیدان خلافت، سعد، ابو عبیده، عمر و ابوبکر رضی الله عنهم بودند و دیگر کسی کاندید نبود که در نتیجه با ابوبکر رضی الله عنه بیعت صورت گرفت. سپس در روز دوم مسلمانان به مسجد فراخوانده شدند و با وی بیعت کردند. بیعت سقیفه، بیعت انعقاد بود که توسط آن ابوبکر خلیفه مسلمانان گردید و بیعت در مسجد در روز دوم بیعت طاعت بود.

هنگامی ابوبکر رضی الله عنه احساس کرد که مرضی اش مریضی لاعلاجی است، مسلمانان را فراخواند و با آنها مشورت کرد که چه کسی بعد از وی خلیفه مسلمانان باشد. بیشتر مشوره دهندگان به علی و عمر رضی الله عنهما تمایل داشتند، نه به شخصی دیگری. ابوبکر رضی الله عنه سه ماه را به این مشورتها سپری کرد و هنگامی که آن را تکمیل نمود و نظریات مسلمانان را دریافت کرد. اعلان کرد که بعد از وی عمر خلیفه خواهد شد و متصل به وفاتش مسلمانان در مسجد حاضر شده با عمر رضی الله عنه بیعت خلافت کردند و توسط این بیعت وی خلیفه مسلمانان گردید، نه توسط مشوره ها و نه هم توسط اعلان ابوبکر رضی الله عنه. هنگامی که عمر رضی الله عنه مجروح گردید مسلمانان از او خواستند که کسی را خلیفه مقرر کند و او ابا و وزید؛ اما مسلمانان با فشاری و اصرار کردند. بنابراین وی رضی الله عنه امر خلافت را میان شش نفر گذاشت. سپس بعد از وفاتش، نامزدان یکی را از میان خویش - که عبدالرحمن بن عوف بود - به حیث نماینده برگزیدند. وی با مراجعه به نظریات و مشوره های مسلمانان بیعت خود را به عثمان رضی الله عنه اعلان کرد. سپس مسلمانان برخاستند و با عثمان بیعت کردند و او با بیعت مسلمانان خلیفه گردید، نه به استخلاف (جانشین قرار دادن) عمر رضی الله عنه و نه هم به اعلان عبدالرحمن رضی الله عنه، و بعد از آن که عثمان رضی الله عنه به شهادت رسید، اکثریت مسلمانان در مدینه و کوفه با علی بن ابی طالب رضی الله عنه بیعت کردند و او با بیعت مسلمانان خلیفه گردید.

بدین ترتیب دانسته می‌شود که تفصیلات عملی در اجرای بیعت برای خلافت، چنان است که مسلمانان درباره شخصی که مناسب مقام خلافت است به بحث و مناقشه می‌پردازند تا آن‌که در مورد به نتیجه برسند. نامزدان مقام خلافت به مسلمانان پیشکش می‌شود تا هر یکی از آن‌ها را که مسلمانان انتخاب نمودند به آن بیعت صورت می‌گیرد و از بقیه هم خواسته می‌شود تا با او بیعت نمایند. در سقیفه بنی ساعده درباره سعد، ابو عبیده، عمر و ابوبکر رضی الله عنهم مناقشه صورت گرفت که در نتیجه با ابوبکر رضی الله عنه بیعت کردند و این بیعت به مثابه انتخاب بود که هنوز همه مسلمانان را در بر نمی‌گرفت تا آن‌که عامه مسلمانان به ایشان بیعت نمودند.

ابوبکر رضی الله عنه بعد از آن‌که در مورد عمر و علی رضی الله عنهما با مسلمانان مذاکره نمود نام عمر رضی الله عنه را اعلان کرد و مسلمانان به ایشان بیعت نمودند. عمر رضی الله عنه نامزدان را در شش تن منحصر نمود و پس از آن‌که عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه به آرای مسلمانان مراجعه کرد، نام عثمان رضی الله عنه را اعلان نمود و با وی بیعت صورت گرفت. هم‌چنان با علی رضی الله عنه به صورت مستقیم بیعت کرده شد؛ زیرا وضعیت خراب و حالت فتنه بود و به همه نیز معلوم بود، در حالی که عثمان رضی الله عنه به قتل رسیده و هیچ‌کسی به نامزدی مقام خلافت مناسب‌تر از علی رضی الله عنه نبود. همین‌گونه کار بیعت جریان می‌یابد، یعنی اول به حصر نامزدان که اهلیت مقام خلافت را دارند پرداخته می‌شود. سپس مرحله انتخاب خلیفه از بین نامزدان راه اندازی گردیده و در اخیر برای شخص انتخاب شده از مردم بیعت گرفته می‌شود. این موضوع اگرچه در مشوره‌های ابوبکر رضی الله عنه واضح است؛ اما در بیعت عثمان رضی الله عنه واضح‌تر می‌گردد. بخاری از زهری و او از حمید بن عبدالرحمن روایت نمود که مسور بن مخرمه به او خبر داد این‌که: همان اجتماع که عمر رضی الله عنه مسئولیت انتخاب خلیفه را به آنان سپرده بود، جمع شدند و مشوره نمودند. عبدالرحمن رضی الله عنه گفت: من با شما در این امر رقابت نمی‌کنم؛ اگر بخواهید از میان شما یکی را انتخاب می‌کنم.

پس آن‌ها همه مسئولیت را به عبدالرحمن سپردند، آنگاه مردم همه به عبدالرحمن متوجه شدند، حتی هیچ کسی را نمی‌دیدم که به دنبال آن مجموعه برود. آن شب‌ها مردم به عبدالرحمن مشوره می‌دادند تا آن‌که صبح آن به عثمان رضی‌الله‌عنه بیعت نمودیم. مسور افزود: عبدالرحمن بعد از گذشت پاسی از شب دروازه مرا کویید تا آن‌که بیدار شدم. پس گفت ترا خوابیده می‌بینم! قسم به الله سبحانه‌وتعالی از خواب امشب بهره‌ای نبردم. برو زیبر و سعد را بخواه! هر دو را برایش خواستم، با آن‌ها مشورت نمود. باز مرا خواست و فرمود علی را بخواه! او را نیز خواستم با او تا نیم شب گفتگوی خاص نمود. سپس علی رضی‌الله‌عنه درحالی که امیدوار بود برآمد و عبدالرحمن درمورد چیزی از علی هراسان به نظر می‌رسید. باز به من گفت عثمان را برایم حاضر کن! او را حاضر نمودم، با او به گفتگو کرد تا آن‌که مؤذن با اذان صبح آن‌ها را جدا ساخت. وقتی که نماز صبح را برای مردم خواند، همان اشخاص منتخب نزد منبر جمع شدند. سپس عده‌ را ارسال نمود تا کسانی از مهاجرین و انصار و امرای لشکر را جمع نمایند، کسانی که با عمر در آن حجت وفا کردند، هنگامی که مردم جمع شدند عبدالرحمن کلمه شهادت را خواند و فرمود: ای علی من مردم را دیدم به خلافت عثمان اعراض نمی‌کنند تو هم بر خود راهی را تلاش نکن، باز از دست عثمان گرفت و فرمود بر سنت الله سبحانه‌وتعالی و رسول او و دو خلیفه بعد از پیامبر با تو بیعت می‌کنم. آنگاه بیعت با عثمان صورت گرفت، مهاجرین، انصار و امرای ارتش و سایر مسلمانان با وی بیعت کردند.

نامزدان خلافت در اشخاصی محصور بود که عمر رضی‌الله‌عنه آن‌ها را انتخاب کرده بود و عبدالرحمن بن عوف بعد از آن‌که خود را از این جمله بیرون کرد برای جمع‌آوری آرای مردم تلاش ورزید تا خلیفه را تعیین نمایند. بعد از مشوره با مردم و جمع‌آوری آرای آن‌ها نام کسی را که مسلمانان می‌خواستند اعلان نمود و بیعت با وی صورت گرفت و با همین بیعت، نامبرده خلیفه گردید.

بنابراین درباره نصب خلیفه حکم شرعی این است که نامزدان از طرف کسانی که ممثل آرای جمهور مسلمانان‌اند مشخص و منحصر شوند، بعد از آن نام‌های آنان به

مسلمانان عرضه شود و از آن‌ها خواسته شود که یکی از آن‌ها را به حیث خلیفه خویش برگزینند. بعداً دیده شود هرکس که نظر اکثریت مسلمانان را به خود جلب کرد باید همه مسلمانان به او بیعت نمایند، برابر است کسی باشد که او را انتخاب کردند یا کسی باشد که او را انتخاب نکردند. زیرا درباره تعیین عمر رضی‌الله عنه شش نفر معین را به عنوان نامزدان خلافت، امت اجماع سکوتی نمودند هم‌چنین نظر خواهی عبدالرحمن از مسلمانان مبنی بر این‌که کدام یک از آنان به حیث خلیفه آن‌ها انتخاب گردد، همین‌طور در اجرای بیعت برای شخصی که عبد الرحمن نامش را اعلان نمود نیز اجماع مسلمین است بر این‌که او نام کسی را که مسلمانان آن را می‌خواستند اعلان نمود. آنگاه که عبدالرحمن اظهار داشت: «من در امر مردم نظر انداختم آن‌ها را ندیدم که کسی را معادل عثمان رضی‌الله عنه بدانند.» همه این مسایل درباره حکم شرعی چگونگی نصب خلیفه صراحت دارد.

دو مسئله دیگر هم قابل تذکر است؛ اول این‌که چگونه اشخاصی خلیفه را تعیین می‌کنند؟ اهل حل و عقد یا تعداد معینی از مسلمانان؟ و یا همه مسلمانان؟ دوم این‌که: روند جاری در انتخابات این عصر مانند رأی‌گیری سری و صندوق‌های رأی دهی و یا رأی‌علنی از دید اسلام چه حکم دارد؟ و آیا اسلام به این اعمال امر کرده یا خیر؟ در مسئله اول باید گفت که شارع سلطه را برای امت قرار داده و نصب خلیفه را به عامه مسلمانان گذاشته است، نه مختص به یک گروه و نه برای یک حزب یا یک جماعت. بناءً بیعت بر تمام مسلمانان فرض است.

«وَمَنْ مَاتَ وَلَيْسَ فِي عُنُقِهِ بَيْعَةٌ، مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً» (مسلم)

ترجمه: هم‌چنان اگر کسی درحالی بمیرد که در گردنش بیعتی نباشد، مرگ او به مانند مرگ جاهلیت است.

این خطاب برای تمام مسلمانان عام است. بنابر این تنها اهل حل و عقد صاحب حق در نصب خلیفه نیستند. هم‌چنان اشخاص معین صاحب حق نیستند؛ بلکه این حق تمام

مسلمانان بدون استثناء است، حتی فاجران و منافقان تا وقتی که مسلمان و بالغ باشند نیز حق دارند، زیرا نصوص عام بوده و هیچ نصی خاص‌کننده‌ای جز در مورد رد بیعت نابالغ وارد نشده است، پس عام باقی می‌ماند.

اما بیعت مستقیم تمام مسلمانان شرط نیست؛ زیرا این حق آنان است و اگرچه بیعت بر آنان فرض می‌باشد. اما فرض کفایی است، نه فرض عین. پس هرگاه برخی از مسلمانان آن را انجام دادند از دیگران ساقط می‌شود. اما لازم است برای تمام مسلمانان زمینه استفاده از حق‌شان در نصب خلیفه مهیا گردد، قطع نظر از این‌که آن‌ها این حق‌شان را به کار می‌برند یا خیر. پس قضیه، قضیه مساعد سازی زمینه‌آدای فریضه تعیین خلیفه است که با اجرای آن فریضه الهی از گردن مسلمانان ساقط می‌شود، نه قضیه اقدام همه‌مسلمان به آن. زیرا الله سبحانه و تعالی اجرای تعیین خلیفه را به رضایت مسلمانان فرض گردانیده، نه این‌که همه مسلمانان بالفعل آن را اجرا کنند. از این موضوع دو امر ثابت می‌گردد:

اول: تحقق رضایت همه‌مسلمانان در نصب خلیفه.

دوم: عدم تحقق رضایت همه‌مسلمانان بر تعیین خلیفه همراه با تحقق امکانات تعیین به آن‌ها در هر دو امر.

اما در صورت اول اقدام تعداد معینی در تعیین خلیفه شرط نیست؛ هر تعدادی که با خلیفه بیعت نمایند و رضایت مسلمانان با سکوت و یا با اطاعت‌شان بر اساس بیعت انجام شده و یا به چیز دیگری که دلالت به رضایت‌شان بکند، خلیفه تعیین شده، خلیفه همه‌مسلمانان پنداشته می‌شود، اگرچه پنج نفر هم او را تعیین نموده باشند. وی خلیفه شرعی می‌باشد، مشروط بر این‌که زمینه ابراز نظر برای همه کاملاً فراهم شده و رضایت آن‌ها با سکوت یا اطاعت‌شان و یا کاری نظیر آن تحقق یابد. ولی اگر به رضایت جمیع مسلمانان صورت نگیرد، نصب خلیفه غیر صحیح می‌باشد؛ مگر این‌که جماعتی از مسلمانان خلیفه را تعیین کنند که اکثریت مسلمانان به آن راضی باشند و تعداد این جماعت اهمیت ندارد. از همین رو بعضی از فقها چنین گفته‌اند: تعیین خلیفه از طریق بیعت اهل حل و عقد

هم صورت می‌گیرد، به اعتبار این که اهل حل و عقد جماعتی‌اند و به شخص واجد شرایط انعقاد که آن‌ها بیعت کنند، مسلمانان راضی می‌باشند. بنابر این، بیعت اهل حل و عقد شرط نیست؛ بلکه بیعت آن‌ها نشانه رضایت و بیعت مسلمانان است. زیرا اعضای اهل حل و عقد ممثلین امت مسلمه هستند. پس هر نشانه که دلالت بر تحقق رضایت مسلمانان بر بیعت خلیفه کند درست است و همین نصب شرعی پنداشته می‌شود.

بنابراین حکم شرعی در نصب خلیفه این است که جمعی از مسلمانان رضایت دیگر مسلمانان را در تحقق نصب خلیفه به دست آورند، برابر است که بیعت کنندگان اکثریت اهل حل و عقد باشند و یا اکثریت ممثلین مسلمانان و یا این که رضایت‌شان بر سکوت مسلمانان در مقابل بیعت باشد و یا هم اقدام به اطاعت بر اساس آن بیعت و یا به هر وسیله دیگری، به شرطی که تمکین تام در ابراز نظر برای آن‌ها حاصل گردد.

حکم شرعی در مورد این نیست که تنها اهل حل و عقد باشد یا تعدادشان چهار یا چهارصد نفر باشد و یا کم‌تر و بیش‌تر. همین‌گونه لازم نیست که اهل پایتخت باشند یا اهل مناطق دیگری، بلکه حکم شرعی آن است که رضایت تمام مسلمانان بر آن با هر نشانه‌ای که باشد تحقق یابد و این که زمینه ابراز نظر به صورت کامل فراهم گردد.

منظور از جمیع مسلمانان همان‌هایی‌اند که در سرزمین تابع دولت اسلامی زندگی می‌کنند؛ یعنی کسانی که از جمله رعیت خلیفه قبلی باشند، اگر خلافت باشد، اما در صورت نبود دولت اسلامی، منظور کسانی‌اند که برپایی دولت اسلامی به آن‌ها وابسته بوده و توسط آن‌ها خلافت منعقد می‌گردد و آن‌های که برای از سرگیری زندگی اسلامی به اقامه خلافت پرداختند. اما در غیر آن بیعت و رضایت مسلمانان بلاد دیگر شرط نمی‌باشد. زیرا آن‌ها یا علیه سلطه حکومت اسلامی قرار دارند و یا این که در دار کفر زندگی می‌کنند و به دار اسلام ملحق شده نمی‌توانند. در هر دو حالت آن‌ها حق بیعت انعقاد را ندارند؛ بلکه بر آن‌ها بیعت طاعت لازم است، زیرا کسانی که در برابر حکومت اسلامی خروج می‌کنند در حکم باغی‌اند و کسانی که در دار کفر زندگی می‌کنند قیام حکومت اسلامی در آن

متحقق نیست که خلافت را بالفعل اقامه کنند و یا این که نمی‌توانند در حوزه خلافت اسلامی وارد شوند. بناءً حق بیعت انعقاد خلافت را مسلمانانی دارند که قیام سلطه اسلامی را بالفعل دارا هستند.

گفته نشود که این بحث عقلی است و دلیل شرعی در این مسئله وجود ندارد؛ زیرا بحث در مورد مناط حکم (موضوع که حکم شرعی به آن تعلق دارد) است، نه در مورد خود حکم شرعی. لهذا این بیان حقیقت چیزی است و ضرورت به دلیل ندارد. چنانچه خوردن خود مرده حرام است که این یک حکم شرعی است و تحقیق این که چه چیزی خود مرده است مناط حکم گفته می‌شود؛ یعنی موضوعی که حکم بر آن تعلق می‌گیرد. پس اقدام مسلمانان به تعیین خلیفه حکم شرعی است و این که تعیین خلیفه به رضا و اختیار مسلمانان باشد نیز حکم شرعی است که برای اثبات این موضوعات نیاز به دلیل است. اما مسلمانان که بر تعیین خلیفه اقدام می‌نمایند چه نوع مسلمانانی باشند و عملی که رضا و اختیار در آن تحقق می‌یابد چه کاری است، مناط حکم یعنی موضوع است حکم شرعی آمده تا آن را معالجه نماید و انطباق حکم شرعی بر آن، حکم را در آن متحقق می‌سازد. بر همین اساس درباره موضوعی که حکم شرعی در موردش آمده با بیان حقیقت آن بحث صورت می‌گیرد.

هم چنان گفته نشود که مناط حکم همان علت حکم است؛ چون برای علت حکم دلیل ضرور است. پس چنین نباید گفت؛ زیرا مناط حکم غیر از علت حکم است و میان علت حکم و مناط حکم فرق بزرگی وجود دارد. علت آن است که استوار بر حکم باشد؛ یعنی چیزی که دلالت کننده بر مقصود شارع در حکم است. بناءً دلیل شرعی برای علت ضرور است تا مقصود شارع فهمیده شود که مقصود شارع از حکم چیست. اما مناط حکم موضوعی می‌باشد که تطبیق حکم بر آن صورت می‌گیرد و دلیل و علت حکم نمی‌باشد. یعنی مناط حکم آن است که حکم بر آن منوط و معلق باشد، چیزی که حکم برای معالجه آن آورده شده باشد، نه این که حکم از جهت آن آمده تا علت حکم گفته

شود. پس مناط حکم ناحیه غیر نقلی در حکم شرعی است و تحقیق در آن مغایر تحقیق علت می‌باشد؛ زیرا تحقیق علت راجع می‌شود به فهم نص که معلل وارد شده باشد و این فهم امور نقلی می‌باشد. پس به علت، مناط حکم گفته نمی‌شود، زیرا مناط غیر از امور نقلی می‌باشد و مراد از آن واقعی است که حکم بر آن منطبق می‌گردد. چنانچه هرگاه گفته شود شراب حرام است، حکم شرعی در این جا حرمت شراب است. پس تحقیق در نوشابه معین بر این که شراب باشد یا غیر آن تا حکم حرمت و عدم حرمت که حرام است یا نیست در آن معلوم شود، این را تحقیق مناط می‌گویند. پس ضرور است نوشابه دیده شود که شراب است یا غیر شراب تا این که قضاوت درباره حرمت و عدم حرمت آن نمایم و تحقیق در حقیقت آن را تحقیق مناط می‌گویند. هم چنان وقتی گفته شود آبی که وضو بر آن جایز است آب مطلق است. حکم شرعی در این جا جواز وضو با آب مطلق است؛ اما تحقیق در مطلق بودن و عدم مطلق بودن آب که حکم بر آن ثابت می‌شود که جواز وضو است را تحقیق مناط می‌نامند. پس لازم است که در مطلق بودن و عدم مطلق بودن آب تحقیق صورت گیرد تا این که حکم جواز وضو صادر شود و این را تحقیق مناط می‌نامند. همین گونه وقتی گفته شود در وقت نماز خواندن، وضو برای بی وضو واجب است. پس تحقیق در بی وضویی و غیر آن را تحقیق در مناط حکم می‌نامند.

امام شاطبی در موافقات فرموده: «این موضوعات و امثال آن از جمله موضوعاتی است که مقتضی تعیین مناط می‌باشد و در آن دلیلی گرفته می‌شود که مطابق واقعیت هر حادثه باشد». هم چنان فرموده: «گاهی اجتهاد متعلق به تحقیق مناط می‌باشد که این نوع اجتهاد به فهم مقصد شارع محتاج نیست. چنانچه به معرفت علم عربی هم در فهم آن نیازی نیست، زیرا هدف از این اجتهاد دانستن موضوعی است بر این که چه چیزی بر آن مرتب می‌گردد و دانستن آن چه که معرفت این موضوع بر آن موقوف است نیز ضروری می‌باشد. پس برای مجتهد لازم است که آگاهی به واقعیت داشته باشد که می‌خواهد حکم شرعی آن را بداند و مجتهد باشد تا این که حکم شرعی مطابق موضوع مرتب گردد.»

تحقیق علت بر می‌گردد به فهم نص که معلل وارد شده و این متعلق به فهم نقلیات است نه مناط و مناط غیر از نقلیات می‌باشد و مقصود از آن واقعیتی است که حکم شرعی بر آن تطبیق می‌گردد. چنانچه وقتی گفته شود شراب حرام است، پس تحقیق در خمر بودن یا غیر خمر بودن شی را تحقیق مناط می‌گویند؛ چون گفته شود که بر آب مطلق وضوء جایز است. پس تحقیق مطلق و غیر مطلق بودن آب را تحقیق مناط می‌نامند. همین‌طور وقتی گفته شد که برای بی‌وضو گرفتن وضو لازم است، تحقیق در بی‌وضویی و غیر آن را تحقیق مناط می‌گویند. بناءً تحقیق مناط تحقیق چیزی است که آن موضوع حکم است. لهذا در تحقیق مناط لازم نیست که محقق مجتهد و یا مسلمان باشد؛ بلکه عالم بودن به موضوع مورد تحقیق کفایت می‌کند. بنابراین بحث درباره این که چه کسانی از مسلمانان بیعت‌شان دلالت بر رضایت می‌کند، بحثی است در تحقیق مناط.

این حرف‌ها مربوط مسئله اول بود، اما مسئله دومی این‌که: در شرایط امروزی انتخابات از طریق رأی دهی سری و نصب صندوق آراء و شمارش آراء و امثال آن است که این همه اسلوب ادای اختیار و رضا می‌باشد. بناءً این همه در حکم شرعی داخل نیست و در جمله مناط حکم شرعی هم نمی‌باشند، زیرا این همه از جمله افعال بندگان و محل تطبیق حکم شرعی نیست؛ بلکه وسایلی برای فعل بنده است که حکم شرعی برای آن آمده، یعنی امری که خطاب شارع متعلق به آن است که آن همانا تعیین خلیفه است به رضا و در حالت تمکین تام در ابراز رأی و نظر. بر همین اساس این همه اسالیب و وسایل است که در مورد آن‌ها از احکام شرعی بحث نمی‌شود، بلکه این در تحت اشیایی داخل است که نص عام به اباحت آن آمده و دلیل خاصی به حرمت آن وارد نشده است. پس به حالت مباح باقی می‌ماند. بنابراین برای مسلمانان جایز است که این اسالیب و یا اسالیب دیگری را اختیار کنند. لذا هر اسلوبی که منجر به فراهم سازی زمینه اقدام مسلمانان بر فریضه نصب خلیفه با رضایت تام شود، برای مسلمانان تا وقتی جایز است که دلیل شرعی به حرمت آن نیامده باشد و آن را می‌توانند مورد استفاده قرار دهند. پس گفته نشود که این اسلوب از افعال بندگان است و جز موافق حکم شرعی جاری نمی‌شود؛ زیرا دلیلی

لازم است که دلالت به حکم آن کند و نباید چنین گفت: فعل بنده‌ای که توافق آن با حکم شرعی واجب و دلیل در آن ضرور است، فعلی است که اصل یا فرع فعلی باشد که دلیل عام بر اصل آن وجود نداشته، بلکه دلیلش خاص باشد. مانند نماز که دلیلش خاص به قیام نماز است و همه افعال نماز را شامل نمی‌شود. اما فعلی که فرع فعلی باشد که بر اصل آن دلیل عام وارد شده این دلیل عام تمام فروع آن را دربر می‌گیرد و حرمت فعلی که از جمله فروع باشد نیاز به دلیلی دارد که دلالت به حرام بودنش نماید تا آن را از حکم اصلش خارج نموده و حکم جدید را به خود بگیرد که حکم همه اسالیب چنین است.

در مسئله انتخابات، فعل اصلی نصب خلیفه به رضا و اختیار است. اما کارهایی که از آن متفرع می‌گردد؛ مانند رأی دهی، به کارگیری صندوق آراء، شمارش آراء و امثال آن تحت حکم اصل داخل گردیده و ضرورت به دلیل دیگری ندارد و جدا ساختن آن از حکم اصل نیاز به دلیل دارد و همه اسالیبی که از افعال بندگان است همین حکم را دارد. اما وسایلی که آله‌ها محسوب می‌شوند مثل صندوق که اوراق در آن انداخته می‌شود، حکم اشیا را به خود گرفته و قاعده «اصل در اشیا اباحت است، مادامی که دلیل تحریم بر آن وارد نشده باشد.» بر آن منطبق می‌گردد.

فرق بین طریقه و اسلوب چنین می‌باشد: طریقه فعلی است که من حیث اصل معتبر است یا فرع اصلی است که دلیل عام بر آن نیامده باشد و دلیل اصل آن خاص به خودش باشد؛ اما اسلوب فعلی است که فرع برای اصلی باشد که بر آن اصل دلیل عام موجود باشد. از همین جاست که باید طریقه مستند بر دلیل شرعی باشد؛ زیرا آن حکم شرعی است. بناءً مسلمان در این مختار نبوده و تا وقتی که آن امر حکم اباحت و جواز را نداشته باشد لازم است به آن امر پای‌بند باشد، برخلاف اسلوب که مستند به دلیل شرعی نمی‌باشد؛ بلکه حکم اصلش بر آن جاری می‌شود. بنابراین التزام به اسلوب معین لازم نیست اگرچه فعل پیامبر هم باشد. پس هر اسلوبی که منجر به انجام عمل گردد درست است که آن اسلوب به کار انداخته شود؛ زیرا آن اسلوب فرع همان عمل قرار می‌گیرد. بنابراین گفته شده که: اسلوب را نوعیت عمل معین می‌کند.

عزل و برکناری خلیفه

هرگاه حالت خلیفه به گونه تغییر کرد که او را از کار خلافت عاجز ساخت که دیگر نتوانست به امور رسیدگی کند، عزل می شود و خلیفه آنگاه واجب العزل می شود که در وی چنان تغییری رونما گردد که او را از مقام خلافت بیرون نکند، اما دوامش در آن حالت از دیدگاه شریعت جایز نباشد. فرق میان تغییری که او را از خلافت بیرون می کند و تغییری که او را واجب العزل می گرداند قرار آتی است:

۱- حالتی که خلیفه را از خلافت بیرون می کرد به مجرد مصاب شدن به این حالت، وجوب اطاعت از او ساقط می شود.

۲- حالتی که در آن واجب العزل می شود تا زمانی اطاعت از خلیفه واجب است که بالفعل عزل شود.

آنچه حالش به آن تغییر می یابد و از خلافت بیرونش می کند سه چیز است که عبارت اند از:

۱- از اسلام خارج شده و مرتد شود و به این عمل خود اصرار ورزد.

۲- دیوانگی دوامداری که از آن به خود نیاید.

۳- اسیر شدن به دست دشمن که قدرت نجات و رهایی از آن را نداشته و امیدی به رهایی نداشته باشد.

در این احوال سه گانه خلیفه از خلافت معزول می شود ولو که به عزلش حکم صادر نشده باشد. لذا اطاعت از او دیگر واجب نمی باشد؛ مگر لازم است که تحقق این حالت بالای خلیفه به صورت دقیق تثبیت گردد و باید تثبیت آن نزد محکمه مظالم صورت گیرد. در مورد این محکمه حکم کند که وی از خلافت خارج شده و نیز به عزلش حکم کند تا مسلمانان خلیفه دیگری تعیین کنند؛ اما چیزهای که توسط آن حال خلیفه طوری تغییر

می‌کند که از خلافت بیرونش نمی‌کند و بودنش هم در منصب خلافت بنا بر پنج امر ذیل جایز نمی‌باشد:

- ۱- عدالتش به گونه زیر سؤال برود که فاسق بودنش ظاهر گردد.
- ۲- تغییر دادن جنسیت به زن یا خنثی مشکل.
- ۳- دیوانگی غیر مستمر به گونه که گاهی به هوش باشد و گاهی دیوانه شود. در این حالت جایز نیست که برایش وصی و یا وکیلی مقرر گردد؛ زیرا عقد خلافت برای خودش انعقاد یافته است، نه برای شخص دیگری که جانشین او گردد.
- ۴- عجز از انجام مسؤولیت سنگین خلافت به هر سببی از اسباب که باشد. چه نقص اعضا؛ مثل: ناشنایی، نابینایی ... باشد و یا مرض دوامداری که او را از پیشبرد امور باز دارد و امید صحت یاب شدنش هم وجود نداشته باشد. لذا معتبر عجز خلیفه در عمل است؛ زیرا انعقاد خلافت برای او از آن جهت شده بود که مسؤولیت سنگین آن را به دوش گیرد. پس به سبب عجزی که عاید حال خلیفه گردیده از پیشبرد امور خلافت که به خاطر آن عقد گردیده بود، معطل قرار می‌گیرد. این امر برای دولت زشت است که باید مرفوع گردد و آن مرفوع گردد؛ مگر به عزل خلیفه تا مسلمانان بتوانند خلیفه دیگری مقرر کنند. بنا بر آن عزلش در این حالت واجب می‌گردد.
- ۵- تحت استعمار قرار گرفتنش که او را از تصرف در مصالح مسلمانان به رأی خودش مطابق احکام شریعت عاجز ساخته باشد. پس هرگاه نیروی او را به حدی تحت تأثیر و فشار خود قرار دهد که او از پیشبرد امور مسلمانان به رأی آزاد خود و مطابق احکام شریعت عاجز شده باشد. پس وی در این صورت از پیشبرد امور خلافت حکماً عاجز پنداشته می‌شود و عزلش واجب می‌گردد. واقع شدن این حالت در دو صورت ممکن است:

- این که یک یا چند نفر از اطرافیان او به او به گونه تسلط یابند که امور را مطابق به رأی و نظر خودشان نافذ ساخته و حرکت دهند. طوری که از مخالفت آن‌ها عاجز مانده و

به حرکت کردن مطابق رأی آنها مجبور شود. در این حال دیده شود که اگر امید خلاصی وی از چنگ تسلط آنها در مدت کوتاهی وجود داشت، برای دور کردن تسلط آنها و رها شدن وی از چنگ آنان مدت کوتاهی برایش مهلت داده شود و اگر او خود را نجات داد مانع زایل می شود و عجز از بین می رود و اگر نشد عزلش واجب می گردد. اگر امید رهایی اش وجود نداشت هرچه عاجل عزل کرده شود.

- این که درحالی قرار گیرد که شبیه اسیر شده باشد؛ مثلاً: دشمن نیرومندی بر وی مسلط گردد؛ یعنی تحت تسلط و نفوذ دشمن طوری قرار گیرد که دیگر مشوره و کاری به نفع مسلمانان کرده نتواند. در این صورت هم دیده شود که اگر در مدت کم امکان رهایی آن بود تلاش در عزل خلیفه باید به تعویق افتد و با رهایی از چنگ دشمن مانع و عجز بر طرف می شود و اگر ممکن نبود واجب العزل است.

هرگاه یکی از احوال پنجگانه فوق بر خلیفه ظاهر شد، عزلش واجب می شود. اما موجودیت این حالات نیاز به اثبات دارد و اثبات آن در حضور محکمه مظالم می شود تا به فسخ عقد خلافت و عزل خلیفه حکم کند. هرگاه عزل شد مسلمانان به تعیین خلیفه دیگری در خلال سه روز اقدام می کنند.

نظام خلافت، نظام ویژه و خاص است

بحث خلافت یک بحث سیاسی است که در مورد عالی‌ترین منصب از مناصب حکمرانی می‌باشد. این بحث پیرامون افکار حکم است و خطای فاحش خواهد بود که خواننده غیر از صدق و مطابقت این افکار با واقعیت را - اگر غیر مسلمان باشد- و غیر از کتاب الله سبحانه و تعالی و سنت رسول الله را - اگر مسلمان باشد- مقیاس برای صحت آن قرار دهد. برای درست بودن یک فکر، فکر دیگری معیار قرار داده نمی‌شود؛ مگر در صورتی که فرع آن باشد و باید مطابقت شیء به واقع و یا مطابقت اش با اصلی که واقعی بودن آن اصل برایش ثابت شده معیار قرار داده شود. فلذا ما خواننده را هشدار می‌دهیم به ضرورت مطالعه این افکار با کمال دقت و آگاهی بر واقعیت که از آن تعبیر می‌کند. در حالی که او مشکل حکم را در جهان اسلام و در بسیاری از اجزای عالم لمس و مشاهده می‌کند. لازم است با این افکار متعلق به حکم معرفت حاصل نماید تا از روی تدبیر درک نماید که علاج مشکلات حکمرانی در جهان را دریافته است. البته معالجه صحیح که غیر از آن برای حکومت بشر و رعایت امور آنان هیچ‌علاجی وجود ندارد. در این شکی نیست که هرگاه خواننده در این افکار تدبیر نماید در حالی که معیارش را در انطباق بر واقع و یا مطابقت آن با دلیل شرعی خلاصه نماید، یقین خواهد نمود که به علاج راستین حکومت مردم دست یافته است.

کسی از آن هراس می‌کند و تشویش دارد که دموکراسی را معیار صحت این افکار قرار دهد و یا در اثنای مطالعه این متون متأثر از مفاهیم آن باشد؛ زیرا دموکراسی در جهان شایع گردیده که حتی نام آن هم چون مثل اعلیٰ نزد تمام دولت‌ها، ملت‌ها و گروه‌ها عام شده است. بعد از آن که همه دولت‌های غربی دموکراسی را برگزیدند دولت‌های شرقی هم با اختلاف که در مدلول دموکراسی دارند نیز آن را برگزیدند. مسلمانان همه از آن

متاثر شدند، خواه کسانی باشند که معتقدند به این که مسلمانان خلیفه را تعیین می نمایند و یا کسی که باور دارد خلیفه را الله سبحانه و تعالی و رسولش تعیین نمود. در تاثیر پذیری آن ها فرقی وجود ندارد؛ زیرا آن ها آراء و نظریات خود را با نام دموکراسی یا بعضی افکار آن به مردم نزدیک می سازند. بنابراین به خواننده گرامی به کرات تاکید می کنیم که در مطالعه این افکار، افکار دیگر را مقیاس قرار ندهد، به ویژه به دموکراسی و افکار آن. چنانچه بعضی اشخاص در مورد حکومت داری بحث نموده، مشکل حکومت داری را در کشورهای که می شناختند دیدند و تاریخ روش های حکمرانی را مطالعه نمودند و با فرضیه های منطقی درباره اشکال حکومتی موضوعاتی نوشته و گفتند: هرگاه حکم به همه مردم یا به اکثریت آن ها تفویض گردد این گونه حکومت را دموکراسی می نامند. هرگاه حکم در دست عدۀ اندکی از مردم منحصر باشد آن را ارسطوکراسی یا اشراف گرایی گویند. اگر حکم به دست یک حاکم باشد و دیگران سلطۀ خود را از آن به دست آورند این شکل حکومتی را ملوکیت یا شاهی می نامند. در حالی که منظور از حکم سلطه و قانونگذاری است. به همین اساس همه اشکال حکم، انواع دولت ها و اتحادیه های بین الدولی منحیث فرع آن گرفته شده طوری که انواع حکومت ها، انتخابات، حق رأی دهی و امثال آن، فرع همین نظریه اند.

این از ناحیه و جانب تقنینی و فکری است؛ ولی از ناحیه حکم در واقع آن غیر از تشریح و تقنین می باشد. چون منظور از آن اقتدار و سلطه است، نه نظام حکم به دلیل این که نظام حکم در چهارچوب تشریح قرار داشته و احکام شرعی می باشد. شریعت اسلامی سلطه و اقتدار را در اختیار تک تک افراد امت اسلامی اعم از مرد و زن قرار داده است. بنابراین هر مسلمان دارای حق سلطه بوده و هنگام ضرورت می تواند آن را تمثیل نماید. امت اسلامی با استفاده از این سلطۀ خدا داد، شخص واحدی را برای تنفیذ و تطبیق شریعت الهی منحیث خلیفه و رئیس دولت انتخاب و با وی از روی رضایت و اختیار دو جانبه بر اساس کتاب الله سبحانه و تعالی و سنت نبوی بیعت می نمایند. بر بنیاد

همین بیعت است که میان امت اسلامی و شخص بیعت شده پیمان و عقد خلافت بوجود می‌آید، نه عقد و قرارداد اجاره. چون این عقد در واقع عقدی است بالذات برای اجرا و تنفیذ شرع، نه در جهت خدمت و منفعت امت و تنفیذ شرع خود نوع از خدمت‌گزاری برای امت بوده و تأمین‌کنندهٔ مصلحت وی می‌باشد؛ زیرا الله سبحانه و تعالی شریعت را مایه رحمت برای وی و همهٔ جهانیان قرار داده است. بدین ترتیب آن‌چه در عرصه عمل ملاحظه می‌شود و آن‌چه عقد خلافت در جهت دستیابی به آن منعقد می‌گردد تنفیذ شریعت است، نه منفعت امت.

بنابراین هرگاه تعارض و تضادی بین منفعت دنیوی امت و شریعت واقع شود، بایستی بدون توجه به آن منفعت، شریعت الهی تطبیق و تنفیذ شود. از این رو هرگاه امت تعطیل حکم شرعی را مطالبه کند، رئیس دولت اسلامی حق دارد امت را در پای‌بندی به آن ملزم و مجبور نماید و اگر به صورت کُل از شریعت روی بتابد و آن را ترک کند واجب است با آن تا زمانی بجنگد که به شرع الله سبحانه و تعالی برگردد؛ چون او فقط برای تنفیذ شرع نصب و انتخاب گردیده است. به همین ترتیب امت هیچ حقی در عزل و برکناری خلیفه ندارد و تنها در موارد معین که شرع اجازه داده است حق دارد او را برکنار و عزل نماید و او خود به صورت طبیعی در این‌گونه حالات عزل شده و منصب خلافت را از دست می‌دهد و فقط در یک حالت یعنی حالت تطبیق قانون غیر از شریعت اسلامی باید با او جنگید. بناءً ملاحظه می‌گردد که امت در مورد خلیفه دارای صلاحیت همه جانبه نمی‌باشد، اگرچه از سوی امت انتخاب و نصب گردیده است و تنها حکم و دستور شرع در ارتباط وی نافذ و مرعی‌الاجرا می‌باشد.

روی هم رفته، سلطه و اقتداری که امت دارد ادامه داشته و با نصب و انتخاب خلیفه پایان نمی‌یابد و در حین وجود خلیفه در عملیه محاسبه و پاسخ‌گویی وی در ارتباط فعالیت‌ها و اعمالش در جهت تطبیق شرع و رعایت امور امت با مناسب‌ترین اسلوب و روش و در حدود احکام و مقررات شرع ظاهر می‌شود. بدین ترتیب واجب است خلیفه

کاملاً آمادگی برای محاسبه داشته و پرده از روی حالتی که امت شاکی است بردارد و حتی اگر امت به قصد جنگ با وی اسلحه هم بر دارد تا زمانی که شبهه مطروحه نزد امت را حل نموده و جانب حق و صواب را بیان نموده حق ندارد با امت بجنگد.

این است نحوه حکم در اسلام که بر بنیاد همین اصل، نظام حکم برپا می‌گردد، نظام حکم واحدی که گونه‌های مختلف دولت از آن متفرع و منشعب نمی‌شود، چون در واقع شکل واحد بوده و نظام وحدت‌گرا می‌باشد، نه نظام ائتلافی و اتحادی. برای حفظ نظام و سیستم واحد باید فوراً اعلان جنگ داد و نظام اتحادی و ائتلافی را از میان برداشت. در این نظام حکم نمی‌توان گونه‌های متعددی برای حکومت سراغ نمود، چون در آن حکومت‌های متعددی وجود نداشته و دولت و حکومت هر دو در آن یکی‌اند که عبارت از خلیفه و معاونین وی می‌باشد.

اما آنچه از اصل فوق منشعب می‌گردد، از قبیل: نحوه نصب خلیفه، ضرورت تضمین رضایت و اختیار برای هر مسلمان در پروسه انتخاب خلیفه و بیعت با وی و قرار دادن چنین اختیار و صلاحیتی در محدوده اختیارات تک تک افراد امت، این‌ها مواردی است که درباره آن‌ها بر علاوه دستورات خاص شرعی احکام عمومی که در مورد همه عقدها و قراردادهای در نظر گرفته می‌شود وارد گردیده است که عقد خلافت از جمله آن‌ها می‌باشد.

نظام حکم در اسلام هر چند از نواحی: آزادی انتخابات، حق رأی دهی و آزادی گفتار با نظام دموکراسی شباهتی دارد، ولی این‌گونه شباهت هیچ اعتباری نداشته و نباید آن را در نظر گرفت، زیرا این امر در نظام دموکراسی ناشی از آزادی‌های آن بوده؛ اما در نظام حکم اسلامی ناشی از شرط‌های عقود، به‌خصوص شروط عقد خلافت می‌باشد. بنابراین هرگاه رضایت در پروسه عقد و نصب خلافت تحقق نیابد، عقد خلافت باطل گردیده و خلیفه نمی‌تواند به‌صورت شرعی منصب خلافت را احراز کند.

تفاوت تضمین آزادی در پروسه انتخابات از ضمانت تحقق رضایت و اختیار در عقد این است که آزادی امتیاز و خصوصیتی است برای مردم. پس اگر تحقق هم نیابد، در صحت عقد تاثیر منفی نمی‌گذارد، ولی تضمین و ضمانت اختیار و رضایت، حکم و خصوصیت عقد بوده و در صورت عدم تحقق آن عقد باطل شده و منعقد نمی‌گردد. همین‌طور کلیه افکار و برنامه‌های اسلام مغایر و متضاد با افکار نظام دموکراسی می‌باشد. چنان‌چه با ارستوکراسی و شاهی نیز در تعارض است و هم‌چنان با امپراتوری و نظام‌های سلطه‌جو در مغایرت می‌باشد.

بحث از نظام حاکم در اسلام بایستی از این لحاظ صورت گیرد که نظامی است متمایز و جدا از سایر نظام‌ها و منطبق با شرایط و واقع حکم معین و خاصی که باید به سرنوشت بشریت حکومت کند و حامل بالاترین سطح ارزش انسانی باشد. به عبارت دیگر باید نظام حکم در اسلام از این حیث مورد بحث و بررسی قرار گیرد که افکار حاکم در آن استنباط شده از دلایل شرعی می‌باشد.

بر این اساس مطالبه ما از خوانندگان این است که نظام حکم اسلام را منحیث نظام مستقل و متمایز از همه نظام‌ها مورد مطالعه قرار داده و غیر از انطباق آن با واقع عالی‌ترین نظامی که بالای بشر حکومت کند و یا مطابقت اساسی که از آن گرفته شده (قرآن و سنت) هیچ مقیاس و ملاکی را برای صحت افکار آن به کار نبرد.

و من الله توفیق

امت كتاب

www.ummatproduction.com